

همدم

فصلنامه فرهنگی، هنری، آموزشی، اطلاع‌رسانی
موسسه‌ی خیریه‌ی توانبخشی همدم (فتح‌المبین)

پاییز ۱۳۹۶

۲۵



دردهای من، گرچه مثل دردهای مردم زمانه نیست، درد مردم زمانه است...
مردمی که نام‌هایشان، جلد کهنه‌ی شناسنامه‌هایشان درد می‌کند

قیصر امین‌پور



ر م ح

ای آنکه شکرم برای او اندک است ولی محرومم نساخت.
خطایم بسیار شد ولی رسوایم نکرد...
... اکنون ای خدای من در برابر تو هستم
فروتن و درمانده...
مارا از ناامیدان قرار مده
و از رحمتت با دست های خالی مگذار...
... مارا پاک فرما و به جانب راستی و درستی توجه ده
ای مهربان ترین مهربانان

امام حسین علیه السلام - دعای عرفه

عکس: مهتاب آل عباسیان
از دختران هنرمند همدم
(هنرجوی عکاسی)

نی نامه

♥ قیصر امین پور

خوشا از دل نم اشکی فشاندن
به آبی آتش دل رانشاندن

خوشا زان عشقبازان یاد کردن
زبان راز خمه فریاد کردن

خوشا از نی، خوشا از سر سرودن
خوشانی نامه ای دیگر سرودن

نوای نی نوایی آتشین است
بگواز سر بگیرد، دلشین است

نوای نی، نوای بی نوایی است
هوای ناله هایش، نینوایی است

نوای نی دوا ی هر دل تنگ
شفای خواب گل، بیماری سنگ

قلم، تصویر جانکاهی است از دل
علم، تمثیل کوتاهی است از نی

خدا چون دست بر لوح و قلم زد
سر او را به خط نی رقم زد

دل نی ناله ها دارد از آن روز
از آن روز است نی را ناله پر سوز

چه رفت آن روز در اندیشه نی
که اینسان شد پریشان بیشه نی؟

سری سر مست شور و بی قراری
چو مجنون در هوای نی سواری

پر از عشق نیستان سینه او
غم غربت، غم دیرینه او


غم نی بند بند پیکر او است
هوای آن نیستان در سر او است

دلش را با غریبی، آشنایی است
به هم اعضای او وصل از جدایی است

سرش بر نی، تنش در قعر گودال
ادب را گه الف گر دید، گه دال

ره نی پیچ و خم بسیار دارد
نوایش زیر و بم بسیار دارد





سری بر نیزه ای منزل به منزل
به همراهش هزاران کاروان دل

چگونه باز گل برداشتر
که با خود باری از سر داشتی؟

گران باری به محمل بود برنی
نه از سر، باری از دل بود برنی

چو از جان پیش پای عشق سر داد
سرش برنی، نوای عشق سر داد

به روی نیزه و شیرین زبانی!
عجب نبود زنی شکر فشانی

اگر نی پرده ای دیگر بخواند
نیستان را به آتش میکشاند

سزدگر چشم هادر خون نشیند
چو دریا را به روی نیزه بیند

شگفتابی سر و سامانی عشق!
به روی نیزه سرگردانی عشق!

زدست عشق عالم در هیاهوست
تمام فتنه ها زیر سر اوست

همدم

فصلنامه فرهنگی، هنری، آموزشی، اطلاع‌رسانی

موسسه‌ی خیریه‌ی توانبخشی همدم (فتح المبین)

شماره ثبت: ۷۳۳۱۹ | شماره بیست و پنجم | پاییز ۱۳۹۶



صاحب‌امتیاز:

موسسه خیریه توانبخشی همدم - فتح المبین

مدیر مسؤول: دکتر زهرا حجت

مسؤول شورای سیاست‌گذاری: جعفر شیرازی‌نیا

سر دبیر: علی ناصری

همکاران این شماره:

هیئت تحریریه: علیرضا سپاهی لائین

دکتر محمد طلوع، صدیقه بختیاری، مژگان همایونی

یوسف شیخی

ویراستار: علیرضا سپاهی لائین

مترجم: مریم توفیقی، رویا صالحی

گرافیک، صفحه‌آرایی و نظارت چاپ: سید ایمان سجادی

تصویرگران: سوده شیدا، راحله کریم‌بخش

عکس: کامران رحمتیان - مهران کریمان - هومان میرهادی

امیر علی پور ملائکه - معین نجیب اکبر پور - رضا نجیب اکبر پور

سالار غفاری - سعید حسین زاده - سعید احمدی

فرشته کاملان - سمیرا غفاریان قالیباف اعظم منعمی زاده

علیرضا توکلی - علی اصغر میری، عباسعلی سپاهی یونسی، مهتاب

آل عباسیان و آرشو روابط عمومی

لیتوگرافی: با تشکر از دیجیتال گویا اسکندر (مشارکتی)

چاپ: چاپخانه قرآن کریم (مشارکتی)



طرح جلد: علی ناصری

۵ سخن‌مدیر مسؤول | آفتاب آموزش، همچنان بر این خانه می‌تابد

۶ یادداشت سردبیر | چند ضریبان کوچک از قلب دختران همدم

۸ معرفی واحدهای موسسه | ... به طرح خویش حیرت می‌زند دست
نگاهی از نمای نزدیک به هنر قلم‌زنی دختران همدم

۱۰ یک نفس زندگی | فروشنده‌ی کاربلد!

۱۱ افتخاری دیگر برای همدم؛
دریافت ایزو ۹۰۰۱ و تایید مدیریت علمی موسسه

۱۲ معرفی مؤسسات خیریه | لگاتو: نامی برای کوک کردن
سازهای شکسته‌ی لب‌خند

۱۶ از زندگی دختران همدم | این دونفر، یک قصه دارند
زندگی دونفر از دختران با نام‌های مستعار ماهور و مهلا

۱۸ یک نفس زندگی | توکل!

۱۹ گزارش ویژه | پرچم به قلعه رسید؟!

گزارش صعود به قلعه‌ی دماوند با پرچم همدم

۲۴ گفتگوی ویژه پاییز | قهرمان جهان شدن

گپی با امیرسجاد یوسفی‌زاده؛ قهرمان جهان در رشته‌های شنا و وزنه‌برداری

۲۶ یک نفس زندگی | ببخشیم و بگذریم

۲۷ چه خبر از این خانه؟

مروری بر مهمترین اتفاقات همدم در سه ماهه‌ی گذشته

۳۵ چلچراغ‌هایی که با سخاوت و عشق، روشن شدند

گزارشی کوتاه از ششمین بازارچه‌ی خیر و خرید همدم

۴۵ چند لحظه علمی و آموزشی

۴۶ صدایی از اعماق سال‌ها

۴۸ هنر، ابزار عالی آموزش

تاثیر هنر بر یادگیری و توانمندسازی افراد کم‌توان ذهنی

۵۲ مکتبی در معنای زندگی

۵۴ معرفی کتاب | بینایی، در شهر کوران...

تورقی در کتاب «بینایی» اثر ژوزه ساراماگو...

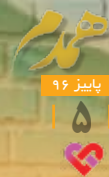
۵۶ معرفی فیلم | بدن شکسته، در مقابل قلب شکسته چیزی نیست!

نگاهی تحلیلی به فیلم «پای چپ من»

۵۹ معرفی کوتاه مؤسسه

۶۱ مقاله به زبان انگلیسی | signs and symptoms of intellectual disability

۶۳ معرفی مؤسسه به زبان انگلیسی



پاییز ۹۶

سخن مدیر مسؤول |

آفتاب آموزش، همچنان بر این خانه می تابد

دکتر زهرا حجت

خیابان‌ها و کوچه‌ها این روزها پر است از بچه‌های عزیزی که با کوله‌های رنگ به رنگ از خانه‌شان و از میان رنگ‌های پاییز به مدارس و موسسات آموزشی می‌روند تا سال تحصیلی دیگری را آغاز کنند. در این میان دختران همدم نیز سهمی بزرگ دارند و اگر چه از نعمت‌هایی مثل خانواده و... کم‌بهره‌اند اما از نعمت ارزشمند آموزش برخوردارند و زیرسقف همین موسسه با شور و اشتیاق به یادگیری مهارت‌های زندگی، توانبخشی، هنری و... مشغولند.

از جمله توفیقات و افتخارات این موسسه همین است که با حمایت خیرین و فرهیختگان، از بحث نگهداری فراتر رفته‌است و سعی در بالابردن سطح کمی و کیفی زندگی این دختران از طریق برنامه‌های فرهنگی، هنری، ورزشی، آموزشی و توانبخشی دارد. همانگونه که از شعار سازمان بهداشت جهانی؛ «برابری فرصت‌های آموزشی برای همگان» برمی‌آید، ما با نگاهی انسانی به این دختران معصوم و مهربان سعی داریم تا با تغییر باور و نگاه جامعه شرایط بهتری برای زیستن این عزیزان فراهم کنیم؛ برگزاری کلاس‌ها و کارگاه‌های متنوعی از گلیف‌بافی، گلسازی، قلم‌زنی، فرشینه، خیاطی، نقاشی، سرود، تئاتر، کلاس‌های ورزشی، مدرسه و... همه شاهدهی بر این مدعاست.

دریافت گواهی بین‌المللی ایزو ۹۰۰۱ مدیریت از موسسه گلوبال آلمان، افتخاری دیگر برای موسسه‌ی همدم است تا شاهدهی بر ثمربخشی اعتماد خیرین و همراهان همیشگی خدمتگزاران این خانه باشد. در واقع این گواهی، تاییدی است بر تلاش شبانه‌روزی همکاران و مربیان و پرستاران مجموعه و پاسخی است به اعتماد خیرین و اعضا محترم هیات‌امنا و هیات مدیره‌ی همدم. در این میان، گروه‌های تخصصی موسسه اعم از گروه توانبخشی آموزشی، گروه توانبخشی حرفه‌ای، گروه توانبخشی اجتماعی و همه‌ی همکاران و باوران افتخاری که عاشقانه خدمت می‌کنند، سهم برجسته‌ای دارند که در این فرصت از همه‌ی عزیزان صمیمانه سپاسگزاریم. حالا دیگر زمان آن فرارسیده‌است تا همه‌ی افراد جامعه، نگاهشان را به انسانهای دارای معلولیت تغییر دهند و با محبت و احترام در جهت بهتر زیستن این عزیزان قدم بردارند. خداراشکر که آفتاب آموزش بر این خانه همچنان می‌تابد. حال یک نفر هم که در این دنیا بهتر شود، کمکی خواهد بود برای بهتر شدن حال همه‌ی دنیا. این از آن بهارهایی است که با یک گل شروع می‌شود.



چند ضربان کوچک از قلب دختران همدم

ایاداشت سردبیر

عکس و روایت: علی ناصری

دندونای مصنوعیم گم شده. این باره پنجمه که گم می شن. چیکار کنم تقصیر من که نیس! الانم منتظرم بیان منو ببرن پیش اون خانم دکتر مهربونه که میاد برای معاینه دندونامون. راستشو بگم؟ خودم انداختم توی دستشویی. دلم می خواد همه اش برم پیش اون خانم مهربونه.

معلممون گفته؛ برای فردا زنگ انشاء به خاطر هی خنده دار بنویسم و ببرم. هر چی فکر می کنم چیزی یادم نمیاد. حالا چیکار کنم؟ برم از بقیه بچه ها یا مریبا بپرسم شاید اونا داشته باشن.

با دخترای اتاق قهر کردم. گفتن منو به عروسیشون دعوت نمی کنن. منم نمی کنم. تازه اونا ضرر می کنن آخه رقصم حرف نداره. خودشونم می دونن. حالا وایمیستم تا بیان منت کشی.

خوشبحال حدیثه که آرزوش کوچیک بود. به آرزوش رسید. روزی که گفتن آرزوهاتون رو بنویسین واسه دیوار آرزوهای بازار چهی نیکوکاری، حدیثه یه ام پی تری پلیر خواست. یکی آرزوشو برداشته و براش خریده و حالا آورده. مگه نمی گن خدا همه ی آرزوها رو می شنوه و بر آورده می کنه؟ من نوشته بودم بابامانم پیدا بشن.

چند ساله شال گردن و دستکش می بافم. هر سال چندتایی می بافم و میذارم لب طاقچه ی کلاس. همه ی زمستون نگاهشون می کنم. هوا که گرم می شه خاکشون رو می گیرم و دوباره گره هاشون رو باز می کنم و باز می بافمشون برای سال دیگه. دلم یه جفت دست می خواد... یه گردن یخ کرده از سرما، که بافتنیم رو بندازم دورش. با همین دستای خودم.



♥ جات خالی! رفتیم مهمونی خونه‌ی به خانمی. چه خونه‌ای داشت. خیلی شیک بود. دختر پسرش چه لباسای خوشگلی پوشیده بودن. چه بازیایی داشتن. با ما که بازی نکردن ولی معلوم بود وضعشون خیلی خوبه. حتما هر چی می‌خواستن باباماناشون برایشون می‌گرفتن. من که اشتها نداشتم. هیچی از اون غذاهای رنگ و وارنگ نخوردم. وقتی برگشتیم رفتیم سر یخچال و نون پنیر خودم رو خوردم.

♥ دلم می‌خواد برم سینما. فیلمش؟ فرقی نمی‌کنه. فقط برم توی سالن روی صندلیم بشینم و وسط تاریکی آدمایی رو که می‌خندن، گریه میکنن یا ساکتن تماشا کنم. وسط پدرومادرا... خواهر برادرا... عموها دایی ها... خاله ها... عمه ها... عاشق و معشوقا باشم. اونا فیلم خودشون رو نگاه کنن و منم اونا رو. و خدا خدا کنم که فیلم دیر تر تموم بشه. طول بکشه تا آخر عمر

♥ یکی امروز دلمو شکست. بهم گفت: بی کس و کار. خوابم نمی‌بره. گریه هم نمی‌تونم بکنم بقیه بیدار می‌شن. از بس پتورو گاز گرفتم خیس شده. بی کس و کار خودشه که حرف دهنش رو نمی‌فهمه. چرا اتفاقا من کس و کار دارم؟ اینایی که میان دیدن ما کی ان پس؟.

♥ به مربی مهربون داشتیم که از اینجا رفت. نمیدونم چرا رفت ولی دلم براش خیلی تنگ شده. من رو مثل دختر خودش دوست داشت، منم مثل مامانم دوستش داشتیم. اون دختر نداشت و من مامان.

♥ بابام فردا میاد دنبالم که از اینجا بریم. خودش گفته. من که ندیدمش ولی هر وقت خیلی داد و بیداد می‌کنم و بی تاب می‌شم خانم مربی می‌گه باشه باشه الان زنگ می‌زنیم به بابات. خود بابام گفته فردا میاد. من هر روز کیف و وسایلم رو برمی‌دارم و می‌رم توی حیاط می‌شینم تا بابام بیاد. پس چرا هیچ وقت فردا نمی‌شه؟!.



معرفی واحدهای موسسه

... به طرح خویش حیرت می زند دست

نگاهی از نمای نزدیک به هنر قلم زنی دختران همدم (کارگاه قلم زنی)

مژگان همایونی

کارشناس مسئول امور فرهنگی همدم

بیگانه می کند و متقاعد که؛ هنر را برای تسکین خود برگزینند. آنچه در هنر به نظر اصل می آید زیباندیشی است. اصل در هنر زیبایی است که باید با ابزار انتخاب شده و موجود زیبایی را بوجود آورده و آن را به جهانیان هدیه کند و اثری ماندگار خلق شود.

هنر قلم زنی سابقه‌ای بس طولانی و تاریخی دارد و یکی از رشته‌های هنرهای سنتی ایران است. این هنر گرانبه و زیبا که بیانگر فرهنگ و تمدن اقوام ایرانی است، ابتدا به صورت حجاری در بدنه‌ی کوه‌ها و روی سنگ‌های ساختمانی کاخ‌های پادشاهان و بناهای تاریخی دیده شده و بر اثر مرور زمان هنر حجاری به حکاکی و سپس به قلم زنی تبدیل شده است.

مؤسسه‌ی بزرگ توانبخشی همدم نیز، مدتی است فرزندان خود را با این هنر زیبا آشنا و آن را به صورت کلاس حرفه‌آموزی تخصصی ایجاد کرده است تا دستان نقش آفرین دختران همدم در کنار دیگر کارگاه‌های هنری مؤسسه، زیبایی را خلق و ماندگار کنند.

پله‌های خوابگاه شهید شاهد را بالا می‌روم. طبقه اول سمت راست کارگاه گل‌سازی روحم را نوازش می‌دهد و به گل‌هایی می‌نگرم که در این بهشت کوچک هر روز می‌رویند و رشد می‌کنند. صدای چکش و تق تق دلنوازی مرا به سمت چپ سالن می‌کشاند. چند گام آنسو تر، به ایستگاه کارگاه قلم زنی می‌رسم؛ کارگاهی که مدت زمان کوتاهی است دایر شده اما پیشرفت فرزندان هنرمند این بخش آنقدر زیاد بوده که تحسین و حمایت خیرین و بازدیدکننده‌ها به کرات شامل حال آنان شده است.

فکر کردم بد نباشد برای آشنایی شما با فعالیت‌های این کارگاه، یکی دو صفحه بنویسم:

بارشد روزافزون تکنولوژی، انسان فردگراتر و گاهی تنها می‌شود. پیامد این تحول، انسان‌ها را در برابر خود و دیگران

اسما با وجود اینکه کم بیناست با شیطنت لبخند می زند و می گوید: وقتی اولین کارم به اتمام رسید دوست داشتم آن را به پدر و مادرم بدهم ولی چون خانواده ندارم می خواهم آن را به یاورم که همیشه به من سر میزند هدیه کنم.

♥ با عشق، چراغ هنر را زنده نگه داشته ایم

وارد کارگاه قلم زنی می شوم. هر کدام از دختران همدم با ابزار قلم زنی مشغول به کاری و قلم زدن بر روی طرح های مختلف هستند و گویی از این عالم بی خبرند. آنچنان مبهوت طرح و دقت در اجرای آنند که دوست دارم برای لحظاتی همانند آنها فارغ از عالم مادیات همدم وهم قلمشان شوم. مربی قلم زنی فرزندان همدم، از ابتدای ورودش به مؤسسه توضیح می دهد و اینکه ناصر نجف آبادی پیشنهاد اضافه شدن کارگاه قلم زنی را به مؤسسه داده است و اکنون مریم اسدی مربی هنر جویان این بخش است و از حس و حالی که در اینجا تجربه کرده است سخن می گوید:

«برای بودن و هم قدم شدن با دختران همدم بدون در نظر گرفتن مباحث مادی به صورت یاور افتخاری از عمق جان یا علی گفتم و کارم را با تعدادی از فرزندان که مستعد هنر قلم زنی بودند، شروع کردم. کلاس از اسفندماه ۱۳۹۵ شروع شد. پیشرفت کاری بچه ها بر خلاف انتظارم رشد سریعی داشت و اکنون بعد از گذشت چهار ماه تعداد هنر جوها هر روز بیشتر می شود و آثارشان را بسیار زیبا و هنرمندانه به اتمام می رسانند.

وقتی طرح خود را تمام می کنند آنچنان ذوق و شوق وجودشان را از این کار پر ثمر فرامی گیرد که دلم می خواهد این لحظات زیبا را برای همیشه به نوعی ثبت کنم تا احساس نابیشان جاودان بماند. تجربه ای من در مؤسسه ای توانبخشی همدم تجربه ای کاملاً متفاوت در امور آموزش هنر قلم زنی است و خدا را به خاطر این تقدیر خوب و بودن در کنار دختران خوب مؤسسه شکر گزارم.»

او ادامه می دهد: «به نظر من بزرگترین هنرمند، خداوند متعال است؛ خداوندی که زیبایی ها را خلق می کند و باعث می شود بندگانش نیز دوستدار زیبایی باشند. عشق به هنر لطیف قلم زنی باعث شده اراده ای هنر جویانم در مؤسسه ای همدم قوی تر شود و احساس مثبت و خوبی از این مفید بودن داشته باشند. با لبخند رو به هنر جویانش می گوید: در همین مدت کوتاهی که کارگاه دایر شده است افراد به نام و خیرین زیادی از این قسمت باز دید کردند که مورد استقبال افراد زیادی قرار گرفته است و تعداد زیادی از آثار فرزندان هنرمند این بخش به فروش رسیده است و در حال حاضر توانایی قبول سفارش و فروش آثار را با هر تعدادی داریم و امیدواریم با کمک خیرین مهر اندیش بتوانیم این بخش از کارگاه هنری را توسعه دهیم.»

♥ خورشید عشق

زینب از روزهای اول می گوید؛ روزهایی که چکش قلم زنی را به دست می گرفت و با درد دستانش آن را کنار می گذاشت و حالا بعد از گذشت چند ماه چکش به راحتی در دستش می نشیند و صدای آن برایش دلنشین است.

از خورشید می گوید؛ از خورشید که اولین طرح قلم زنی اش بود و وقتی کامل شد عاشقانه آنرا بوسید! خوب می دانم گرمای اولین خلق اثر هنری اش دلش را گرم کرده که چنین عاشقانه تابلوی ضامن آهوار در دست اجرا دارد و آنرا با موسیقی روحش قلم می زند.

اسما با وجود اینکه کم بیناست با شیطنت لبخند می زند و می گوید: وقتی اولین کارم به اتمام رسید دوست داشتم آن را به پدر و مادرم بدهم ولی چون خانواده ندارم می خواهم آن را به یاورم که همیشه به من سر میزند هدیه کنم. اسما گامی فراتر میگذارد و لبخندش کمی محو می شود و می گوید: کار جدیدم تابلوی «یا علی» است و در حین کار همیشه دعا میکنم که خدا کمک کند تا خانواده ام پیدا شوند و بدانم در دنیا من هم کسی را دارم و تنها نیستم.

♥ معجزه ای هنر و زندگی

جو آرام کلاس به هم می ریزد. هر کدام از بچه ها با اشتیاق آثارشان را که بعضی از آنها زینت دیوار شده اند را نشان می دهند. از طرح های سبک گل گرفته تا حرم حضرت علی «ع» و قلب و نشان مؤسسه همدم که بر روی بشقاب های فلزی حک شده است. مربی کلاس از دیگر مزایای این هنر می گوید، اینکه قدرت نظر و تمرکز هنر جوها بالا می رود و چون خالق آثاری فاخری هستند، می خواهند از طریق میراث فرهنگی مدارک درجه هنری را برایشان بگیرم. حس معنوی کلاس و رابطه ای بین اثر و هنرمند کاملاً مشهود است. فرزندان که از سر دلتنگی و تنهایی قلم را به دست می گیرند و با افکاری که در آن غوطه ورنند، قلم را روی طرح می کشند. دخترانی که صدای چکش قلم زنی را دوست دارند و چون لایبی مادری نداشته برایشان آرام بخش است.

کسی نمی داند؛ شاید این صدا همان لایبی نشنیده باشد. صدایی که حالا هنر بخشی از آن را باز می آفریند و خلاءش را جبران می کند.

چهار ماه است که دختران همدم، به یاری مربیان و نیک اندیشان، با قدم نهادن در مسیر این هنر، عواطفشان را شکوفا تر و اراده ای عملشان را تقویت و رسیدن به روزهای بهتر را ممکن تر کرده اند.



فروشدهی کاربلد!

پسر گفت: «اول یک قلاب ماهیگیری کوچک فروختم، بعد یک قلاب ماهیگیری بزرگ، بعد یک چوب ماهیگیری گرافیت به همراه یک چرخ ماهیگیری ۴ بلبرینگه. بعد پرسیدم کجا میرید ماهیگیری؟ گفت: خلیج پشستی، من هم گفتم پس به قایق هم احتیاج دارید و یک قایق توربوی دو موتوره به او فروختم. بعد پرسیدم ماشین تان چیست و آیا می‌تواند این قایق را بکشد؟ که گفت هوندا سیویک، من هم یک بلیزر دلیو دی ۴ به او پیشنهاد دادم که او هم خرید.»

مدیر با تعجب پرسید: «او آمده بود که یک قلاب ماهیگیری بخرد و تو به او قایق و بلیزر فروختی؟»

پسر به آرامی گفت: «نه، او آمده بود یک بسته قرص سردرد بخرد که من گفتم بیا برای آخر هفته‌ات یک برنامه ماهیگیری ترتیب بدهیم، شاید سردردت بهتر شد.»

پسر کی برای پیدا کردن کار از خانه به راه افتاده و به یکی از این فروشگاه‌های بزرگ که همه چیز می‌فروشند در ایالت کالیفرنیا رفت. مدیر فروشگاه به او گفت: «یک روز فرصت داری تا به طور آزمایشی کار کنی تا در پایان روز با توجه به نتیجه، در مورد استخدام تو تصمیم بگیریم.»

در پایان اولین روز کاری، مدیر به سراغ پسر رفت و از او پرسید که چند مشتری داشته است؟

پسرک پاسخ داد: «یک مشتری.»

مدیر با تعجب گفت: «تنها یک مشتری؟ بی تجربه‌ترین متقاضیان در اینجا حداقل ۱۰ تا ۲۰ فروش در روز دارند. حالا مبلغ فروشت چقدر بوده است؟»

پسر گفت: «۵۰/۱۳۴،۹۹۹ دلار»

مدیر فریاد کشید: «۵۰/۱۳۴،۹۹۹ دلار؟ مگه

چی فروختی؟»





Certificate of Registration

Certifies That The

**Hamdam Rehabilitation Charity
(Fatholmobin)**

Abdolmotaheb No.:58, Khayyam North Blvd, Mashhad, Iran

Has been assessed and found to be in conformance
to the requirements of the

**ISO9001:2015
Quality Management System**

Concerning the following active
EAC:38,39

Enabling, keeping, and taking safe custody of
384 disabled female orphans in different sections

And is awarded this certificate by GLOBALQCERT

The validity of this certificate is subject to periodical audits (every 6, 9 or 12 months) and the complete re-assessment of the system every three years. The annual validation is proved by a specific letter from Globalqcert.

Certificate No: R201708710

Issue Date: 7,08,2017

Expiration Date: 7,08,2020



The Authenticity Of This Certificate Can be Confirmed by email to The Head Office via
info@globalqcert.de & www.globalqcert.de

افتخاری دیگر برای همدم:

دریافت ایزو ۹۰۰۱ و تایید مدیریت علمی موسسه

وی همچنین ضمن تشکر از باوران و همکاران، این گواهینامه را سند درستی کار آنان دانست و گفت: ارائه‌ی خدمات مناسب توانبخشی و نگهداری در این سطح، نیاز به حمایت‌های همه‌جانبه و همیشگی دارد. آموزش و توانبخشی سرلوحه‌ی کار این موسسه است و بر این اساس در کارگاه‌های مختلف هنری و آموزشی، به زیستن فرزندان آسیب‌دیده‌ی اجتماعی را فراهم می‌کند. مدیرعامل همدم در پایان توضیحاتش، تاکید کرد که: دریافت گواهی ایزو تاییدی بر تلاش‌های بی‌شائبه‌ی مربیان همدم و پاسخی به اعتماد خیرین و اعضای محترم هیات‌امنا به همکاران ماست.

در سومین شب از ششمین بازار چهی خیر و خرید امسال، گواهی بین المللی ایزو ۹۰۰۱ مدیریت از گلوبال آلمان به موسسه‌ی خیریه‌ی همدم اعطا شد. نماینده‌ی نهاد علمی و بین‌المللی گلوبال آلمان در مشهد، به هنگام اهدای این گواهینامه به دکتر زهرا حجت (مدیرعامل همدم)، گفت: موسسه‌ی همدم اولین مرکز توانبخشی شرق کشور و استان خراسان و دومین مرکز خیریه ایران است که از گلوبال آلمان گواهی ایزوی مدیریت دریافت کرده است. دکتر حجت نیز دریافت این گواهی را قدمی موثر در جهت ارائه‌ی خدمات بهتر به فرزندان این خانه برشمرد و اعتماد مردم و خیرین را بهترین پشتوانه در این مسیر مقدس دانست.



لگاتو؛ نامی برای کوک کردن سازهای شکسته‌ی لبخند



پاییز ۹۶

۱۲



«از زمانی که خودم را شناختم، همیشه در درونم علاقه‌ی زیادی به همراهی با انسان‌های ویژه احساس می‌کردم. از آن حس‌هایی که نمی‌شود خیلی در موردشان توضیح داد. بر همین اساس در رشته‌ی روان‌شناسی کودکان استثنایی در دانشگاه شروع به تحصیل کردم و در همان سال‌های فارغ‌التحصیلی بود که بهزیستی موسسه‌ها را به بخش خصوصی واگذار می‌کرد. با اشتیاقی که در درونم وجود داشت با همراهی همسر (فرهاد قاسمی) مرکز بهکوش را در گرگان تاسیس کردیم که در آن زمان کارش را با دوازده پسر و بدون هیچ‌الگویی در ایران شروع کرد و الان هشتاد پسر بالای پانزده سال دارد که بصورت روزانه انواع رشته‌های صنایع دستی را در کارگاه‌های مختلف به آنها آموزش می‌دهد. علاوه بر این موسیقی و سرود، تئاتر و هنرهای دیگری هم به پسرها آموزش داده می‌شود. این شروع کار من با این بچه‌ها بود.»

ایده‌ی ارکستر ملی ویژه ایران (لگاتو) چطور شکل گرفت؟

«به دلیل علاقه شخصی من به موسیقی از دوران کودکی و آشنایی با سازهای آکاردئون و پیانو، علاوه بر روانشناسی، دوره پودمانی دانشگاه موسیقی و کنسرواتوار موسیقی را در رشته پیانو گذراندم و بعد از آن از ۱۳ سال پیش تصمیم گرفتم با تلفیق روانشناسی و موسیقی فعالیت‌های موسیقی درمانی را برای مددجویان به کار بگیرم. ابتدا هدفم فقط درمان بود و تمام فعالیت‌ها در همین راستا انجام می‌شد اما به تدریج متوجه استعداد موسیقی بعضی از مددجویان شده و سعی کردم برنامه ریزی منظمی برای آموزش این عزیزان انجام بدم.

به همین منظور مدتی موسیقی‌های خوب کلاسیک برای آنها پخش کردم تا قدرت شنیداری موسیقی‌شان تقویت شده و بعد از آن آموزش سازهای عرف را شروع کردم. در این مسیر به تدریج روش‌های جدید برای آموزش نت‌خوانی به آنها کشف شد و بعد از گذر این سالها و تمرینات مستمر، حالا بچه‌ها با نواختن خیلی از سازها از جمله؛ پیانو، کاکن، انواع فلوت، گیتار آگوستیک، گیتار بیس، ملودیکا، ارگ، انواع بلز و... آشنا شده‌اند.

دوست‌داران همدم، لایب شنیده‌اند که اولین گردهمایی ارکستر ملی ویژه (لگاتو) با حضور فرزندان هنرمند همدم در گرگان برگزار شد و البته خبر دارند که؛ در این رویداد، گروه سرود فرزندان همدم به اجرای برنامه پرداخت و با استقبال و تحسین زیاد حاضرین هم روبرو گردید. بانی و برنامه‌ریز اصلی این گردهمایی، بانویی نیکوکار است که این گزارش و گفت‌وگو، می‌خواهد شما را با او بیشتر آشنا کند:

از میان درختان سرسبز جنگل‌های شمال، نوای خوش پرنده‌ها به گوش می‌رسد. اما خوب که دقت می‌کنی می‌فهمی این صداهای دلنشین آمیخته با رعاش ساز و آواز هنرمندان ویژه‌ی ست که آهسته و پیوسته نت‌ها و کلمات را بر تن سازها و در حجره‌های معصوم می‌نوازند. مدتی ست به همت بانویی هنرمند اتفاقی مبارک در جهان فرزندان کم‌توان ذهنی رخ داده و «ارکستر ملی ویژه ایران» با عنوان «لگاتو» شکل گرفته و تمرینات خودش را آغاز کرده است.

مریم گیلاسیان، کارشناس ارشد روان‌شناسی و موسس و مدیر مرکز جامع توانبخشی و حرفه‌آموزی بهکوش گرگان است و در حال حاضر بیشتر وقت خود را صرف انسجام و شکل‌گیری ارکستر ملی ویژه ایران می‌کند تا در سایه‌ی هنر، بخشی دیگر از توانمندی‌های افراد معلول را با همراهی مربیان و همراهانش به نمایش بگذارد. او نگاهی فراموسسه‌ای دارد و همه‌ی سعی خودش را می‌کند تا کم‌توانان ذهنی واجد شرایط از سراسر ایران، در این گروه هنری عضو بشوند. با او همراه می‌شویم تا در این باره بیشتر بدانیم؛

چطور به دنیای افراد کم‌توان ذهنی وارد

شدید؟



گیلان و شیراز ما را همراهی می کنند. گروه گر دختران همدم هم هستند که با صداهای زیبایشان ما را همراهی می کنند. من برای شناسایی بچه های با استعداد معمولا سفر می روم و سعی می کنم در خانواده ها و مراکز هنرمندان و با استعدادها را پیدا کنم. از هر جای ایران که کسی معرفی شود ما استقبال می کنیم.»

♥ چطور با موسسه ی همدم و دختران هنرمندش آشنا شدید؟

«سه چهار سال پیش که با بچه های موسسه بهکوش به مشهد آمده بودیم، به دعوت خانم آراسته از موسسه همدم بازدید کردیم. در کنار بازدید از کارگاه ها و بخش های مختلف موسسه، گروه موسیقی همدم بسیار قابل تحسین بودند و همان اول رقابتی بین پسران ما و دختران گروه موسیقی همدم شکل گرفت و باهم هم نوازی کردند و آواز خواندند که این تجربه و خاطره ی بسیار زیبایی را رقم زد. از همان زمان اجرای مشترک بچه ها با دختران همدم در ذهنم بود و باخودم فکر می کردم که این همه دختر هنرمند اینجا بودند و من خبر نداشتم، بنابراین ممکنه در موسسات یا خانواده ی دیگر افرادی از طیف کم توانان

بعد از تک نوازی نوبت به گروه نوازی رسید که آن هم آموزش ها و سختی های خودش را داشت. مدت زیادی طول کشید تا بچه ها دونا نوازی و بعد کار گروهی را یاد بگیرند.

پس از گذشت چند سال و به ثمر رسیدن و دیدن اجراهای موفق گروه موسیقی پسران بهکوش، باخودم فکر کردم سرزمین ما یک ارکستر ملی دارد چرا از نوع ویژه اش رانداشته باشد؟ با همین فکر در چندماه طرحش را نوشتم و ابتدا با کارشناس هنری بهزیستی کشور؛ خانم دکتر فخری در میان گذاشتم. ایشان خیلی استقبال و برای حمایت اعلام آمادگی کردند. سپس گروه موسیقی «لگاتو» در اداره ی ارشاد گرگان ثبت شد و مدتی ست که تمرینات خود را شروع کرده است.»

♥ لگاتو به چه معناست و چه هنرمندانی، از کجای ایران در آن مشغول به فعالیت هستند؟

«لگاتو یک اصطلاح موسیقی و به معنی متصل و پیوسته نواختن است. از آنجا که اعضای این گروه از شهرهای مختلف ایران گرد هم جمع میشن، این اسم به نوعی اتصال و پیوستن اعضای گروه رو به هم تداعی می کنه. در این گروه فقط افراد معلول کم توان ذهنی و سندروم داون می توانند عضو شوند و به عزیزان جسمی حرکتی و دیگر معلولیت ها ان شالله در گروه های دیگری پرداخته خواهد شد. در حال حاضر علاوه بر پسران موسسه بهکوش، چند نفر خواننده از نور و بابل و کردستان داریم و گروهی از نوازندگان از تهران،



♥ از خاطراتی که با بچه ها دارید بگویید؟

خانم گیلایان کمی فکر می کند و بعد با لبخند می گوید: «چند سال پیش گروه موسیقی بهکوش دعوت شد به تهران برای اجرای موسیقی در مراسم رونمایی عملکرد یونیسف. بعد از اتمام برنامه رییس یونیسف در ایران که یک آقای محترم سیاه پوست بود در حالی که به شدت تحت تاثیر قرار گرفته بود به پشت سن آمد تا از پسرهای ما تشکر کنند. ایشان با خوشحالی با بچه ها دست میداد و با شوق و هیجان میگفت: «Tank you... Tank you»، یکی از پسرهای بهکوش که قبلا چند تا از لغات انگلیسی را یاد گرفته بود برای ابراز احساسش رفت جلو و در حالیکه دست میداد، چند تا لغت رو با هم ترکیب کرد و گفت: «Tank you... you are a black board = ممنون از شما، شما یک تخته سیاه هستید.»، ما بهت زده بودیم و نمی دونستیم چطور باید ماجرا رو جمع کنیم ولی نماینده ی سازمان ملل در حالیکه به شدت و با صدای بلند می خندید جواب داد:

«yes. you`re right!... you`re right... I`m a black board»

درست میگی!... درسته! من یه تخته سیاه هستم... دوستان سازمان ملل تعریف می کنند که این آقا تا مدت ها از این خاطره به خوشی یاد کرده است.»

♥ دنیایی که در کنار این بچه ها دارید چگونه است؟

«من بیشتر از آنچه بخشیده ام، دریافت کرده ام. زندگی با این بچه ها نگاه مرا به اطرافم تغییر داده است. الان مدت هاست معلولیت شان را نمی بینم و این باعث شده که سعی کنم با قضاوت کمتری زندگی کنم. بخاطر احساسات و رفتارهای صادقانه و قشنگی که از آنها دریافت می کنم حال خوبی دارم.»

ذهنی باشند که آموزش دیده اند ولی هنوز شناسایی نشده اند. در واقع این موضوع هم در شکل گیری ارکستر ملی ویژه ایران نقش زیادی داشت و از آن زمان سعی کردم افراد با استعداد بیشتری را پیدا کنم.»

♥ تاکجاها پیش رفته اید؟

«بعد از هماهنگی با شهرهایی که بصورت مشترک همکاری می کنیم قرار شده که هر سه ماه یکبار اردوهای یک هفته ای برگزار کنیم تا اعضای گروه که جدا از هم تمرین کرده اند بتوانند در کنار هم کار کنند. براین اساس قرار است اولین میزبانی با لطف و عنایت مدیر کل بهزیستی استان گلستان؛ آقای دکتر غفاری و همراهی معاون توانبخشی بهزیستی استان گلستان؛ آقای سلمانی در گرگان برگزار می شود و با صحبتی که شده معاون توانبخشی بهزیستی استان خراسان رضوی هم برای اردوهای بعدی اعلام آمادگی میزبانی کرده اند و تهران و دیگر شهرستان ها هم شهرهای بعدی برای برگزاری دوره ها خواهند بود. زحمت اصلی این کار بر دوش مربیان و مدیرانی سست که با بچه ها در نقاط مختلف ایران کار می کنند؛ از جمله خانم پروین مدیر مرکز پروین در شهر نور، خانم ندا دهناد در شیراز، خانم نقوی مربی موسیقی در مشهد و موسسه همدم. به هر حال ما الان در مرحله ی تمرین هستیم و امیدوار هستیم بزودی آمادگی و فضای اجرا فراهم شود.»



خواهند رفت مثل همه ارکسترهای حرفه‌ای. در این مسیر موسسات و خانواده‌ها باید تشویق شوند تا فرزندان شان را به سطح مناسب برای قرار گرفتن در این گروه برسانند.

همچنین از افراد توانمند در زمینه‌ی مالی انتظار داریم چه به عنوان خیر و چه به عنوان اسپانسر گروه لگاتو را همراهی کنند چرا که این هدف جز با حمایت مالی گسترده و دقیق میسر نمی‌گردد.

جا دارد از همه‌ی عزیزانی که به هر شکلی همراه لگاتو هستند کمال تشکر را داشته باشم؛ از خانم دکتر فخری؛ کارشناس دلسوز هنری سازمان بهزیستی، از خانم آراسته که مرا با موسسه همدم آشنا کردند، از آقای سلمانی که علاوه بر سمت اداری خود (معاونت توانبخشی استان گلستان) یکی از همراهان خوب لگاتو هستند، از مربیان خوب و دلسوز موسیقی در شیراز، مشهد، گرگان و گیلان، از مدیران خوب مراکز؛ خانم دکتر حجت و آقای شیرازی نیا (مدیران محترم مرکز همدم) که فرصت همراهی را فراهم آوردند و به فرهنگ و هنر بها می‌دهند، مدیریت مرکز پروین در شهر نور که علاوه بر مدیریت، زحمت آموزش رو هم به عهده دارند و از مدیر برنامه‌های گروه لگاتو آقای فرهاد قاسمی، امیدوارم لگاتو پیوسته و همواره با همراهی تمام فرزندان کم‌توان ذهنی این سرزمین در حال نواختن باشد و پیام آوری باشد برای رسیدن به صلح و آرامش و مهربانی در سراسر جهان.»

خیلی از چیزهایی که آدم‌ها در عرفان و کلاس‌های یوگا و مراقبه جستجو می‌کنند در کنار این بچه‌ها می‌توان پیدا کرد که مهم‌ترین آنها زیستن در لحظه است. توجه همراه با مهربانی و صداقت چیزی است که این بچه‌ها بی‌دریغ می‌بخشند.»

♥ در مورد مجله همدم نظری ندارید؟

«به نظرم همه چیز مجله خوب است؛ هم از نظر محتوا و هم طراحی که می‌تواند برای هر کسی جذاب باشد. فقط جای مطالب و نوشته‌های خود بچه‌ها در آن خالی است. حتی از سراسر ایران بچه‌هایی هستند که می‌توانند مطالبشان را بفرستند و برای همه خواندنی و جذاب باشد...» (بخشی در مجله همدم با عنوان «نامه‌های رسیده» وجود دارد که آماده‌ی دریافت مطالب عزیزان است)

♥ آیا مطلبی هست که پیش از پایان گفت‌وگو بفرمایید؟

«بله... می‌خواهم یادآوری کنم که یکی از مهم‌ترین اهداف گروه لگاتو اشتغال‌زایی برای اعضای گروه است. پس از اتمام تمرینات یک ساله برنامه ریزی برای اجرای صحنه‌ای به شکل تورهای کشوری و حتی خارج از کشور در حال پیش‌بینی است و در زمان اجرا با هر کدام از نوازندگان خوانندگان براساس توانایی هنری و درجه‌ی اهمیت در گروه قرارداد مالی بسته خواهد شد. بنابراین در حقیقت با شکل‌گیری گروه لگاتو قرار است حداقل ۲۰ کم‌توان ذهنی به شغلی دست یابند که شاید خیلی از افراد با بهره‌مندی از هم‌توانان آن هستند. همچنین قرار نیست لگاتو گروهی باشد که فقط تعدادی افراد خاص در آن فعالیت کنند، بلکه باید فرصت و بستری باشد برای همه کم‌توانان ذهنی هنرمند. افرادی خواهند آمد و افرادی



از زندگی دختران همدم

این دونفر، یک قصه دارند

زندگی دونفر از دختران بانامهای مستعار ماهور و مهلا

به روایت علی ناصری

پناه برده‌اند و آغوششان بوی دود می‌دهد. تمام بیست و چهار ساعت شب است. پنجره‌ها با پرده‌ای از دود و گرد و خاک پوشیده شده‌اند و خبری از آفتاب نیست. پدر در کنار اعتیاد، دستفروشی می‌کند و بعد از مدتی به جرم حمل مواد دستگیر و زندانی می‌شود. مادر دلخوشی ندارد و می‌خواهد از شوهرش جدا شود. او هم با دیپلم ناقص مدتی در کمپ زندگی کرده و همسرش را مسبب همه‌ی بدبختی‌هایش می‌داند. دوقلوهای کوچک یک خواهر بزرگتر هم دارند که با هفده سال سن تا دوره راهنمایی درس خوانده و او هم تحت تاثیر فضای خانواده معتاد شده و در کمپ ترک اعتیاد به سر می‌برد. زندانی شدن پدر، مادر و دوقلوه‌ها را به سمت خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌شان می‌کشاند. از یادش

ساعت‌های تاریک؛

شبانه روز، ساعت‌های روشن و تاریک دارد. اینک در کدام لحظه‌اش چشم باز کنی، روی نگاهت به جهان اطراف تاثیر می‌گذارد؛ در آذر سرد سال ۱۳۸۵ دو دختر گریان همزمان به دنیا می‌آیند، مثل دوت موسیقی که روی خط حامل، پشت سرهم قرار گرفته باشند؛ دو، ر، می، فا، سل، لا، سی.

آدم‌ها به تعبیری، زندگی و دنیای اطرافشان را انتخاب نمی‌کنند، برای این دو کوچولو هم داستان همین است؛ پدر و مادر از فشارهای زندگی به موادمخدر

حالا سقفی تمیز بالای سر دوقلوهاست. غذای گرم، کارتون های تلویزیون، قصه های قبل از خواب همه شبیه رویا هستند. ماهور و مهلا آرزو می کنند که کاش خواهر بزرگ ترشان هم این چیزها را تجربه می کرد. کاش پدر و مادرشان هم وقتی بچه بودند این خوشی ها را داشتند و دنیا را قشنگ تر می دیدند.



پاییز ۹۶

۱۷



دوقلوها در کنار خواهرهای جدیدشان روزگار بهتری دارند؛ به مهمانی می روند، سفر می روند. به مدرسه می روند و امسال قرار است سال دوم دبستان را در مدارس عادی درس بخوانند.

برای هر دو با توجه به اینکه سال اول را در مدارس استثنایی گذرانده اند این یک موفقیت کوچک است و سال تحصیلی متفاوتی را پیش رو خواهند داشت چرا که شیوهی تدریس در مدارس عادی و رفتار دانش آموزان متفاوت است و در صورت عدم موفقیت هر دو به مدارس استثنایی بر خواهند گشت. زندگی برای خودش مبارزه های کوچکی دارد مثل تلاش با کریم ها برای ساختن لانه یا قدم برداشتن نوزادها و نفس های کودکی در رسیدن به حرف ب بعد از الف. مادر ماهور و مهلا مدتی ست از کمپ برگشته و به ملاقاتشان می آید. پدر آزاد شده و خواهرشان هم ترک کرده است. با این همه جایی برای برگشتن به زندگی خانوادگی ندارند.

پدر و مادر جدا شده اند و همچنان لاشخور اعتیاد اطراف زندگی شان چرخ می زند. خواهر گاهی به دیدنشان می آید و از اینکه ماهور و مهلا زندگی خوبی را تجربه می کنند خوشحال است.

دوقلوها مثل دو تکه ی سیب به هم شباهت دارند، شروع و ادامه ی قصه شان تا اینجا یکی بوده اما چه کسی می داند که داستان شان به کجا ختم خواهد شد... هر کسی قصه ی خودش را دارد و پایان خودش را... بعضی ها شانس می آورند و پایان های بهتری را تجربه می کنند. بعضی ها هم شانس نمی آورند اما با حمایت دوستان خوب به سمت پایانی بهتر می روند.

بخیرهای دوران کودکی می شود به قصه هایی اشاره کرد که مادر بزرگها برای بچه ها قبل از خواب تعریف می کردند. اما در این خانه، دود روی همه ی قصه ها نشسته و مادر بزرگ و پدر بزرگ بیشتر، خوابند. آنها هم اعتیاد دارند و آدمی که خواب است، قصه ای برای گفتن ندارد. دوقلوها بی قصه می خوابند اما دلشان ماجراهای خوب می خواهد. خانه ی کوچک پدر بزرگ یک ساختمان پنجاه متری ست با دو اتاق. آشپزخانه ندارند و گوشه ی حیاط کوچک شان گازی کهنه و وسایل مستعمل برای آشپزی گذاشته اند.

معلوم است به این خانه مهمان کمتر می آید و همه جا خاک گرفته و کثیف است. مادر که همچنان اعتیاد دارد مصرفش بیشتر شده و بعد از مدتی دچار مشکلات اعصاب و روان شده و در بیمارستان ابن سینا بستری می شود. پدر بزرگ و مادر بزرگ بخاطر کهولت سن و اعتیاد، شرایط لازم برای نگهداری از بچه ها را ندارند... چه بر سر دوقلوها خواهد آمد؟

♥ ساعت های روشن؛

بچه ها تغذیه ی مناسبی ندارند، تقریباً کسی برای رسیدگی به آنها نمانده. بعد از مدتی همسایه ها با اورژانس ۱۲۳ تماس می گیرند و دوقلوها به بهزیستی منتقل می شوند. روز اولی که به همدم آمدند تقریباً با هیچکس حرف نمی زدند. بعد از بررسی های انجام شده توسط کارشناسان مرکز مشخص شد که هر دو معلولیت ذهنی خفیف دارند و در گفتار هم دچار مشکلاتی هستند. بعد از انتقال به خانه ی کوچک پناهگاهی، برنامه های آموزشی شروع می شود و رفتارهایی از قبیل بهداشت فردی به بچه ها آموزش داده می شود.

حالا سقفی تمیز بالای سر دوقلوهاست. غذای گرم، کارتون های تلویزیون، قصه های قبل از خواب همه شبیه رویا هستند. ماهور و مهلا آرزو می کنند که کاش خواهر بزرگ ترشان هم این چیزها را تجربه می کرد. کاش پدر و مادرشان هم وقتی بچه بودند این خوشی ها را داشتند و دنیا را قشنگ تر می دیدند.

توکل!

در سال قحطی، عارفی غلامی را دید که شادمان بود.
پرسید: چطور در چنین وضعی شادی می کنی؟
گفت: من غلام اربابی هستم که چندین گله و رمه دارد و تا وقتی
برای او کار می کنم روزی مرا می دهد.
عارف گفت: از خودم شرم دارم که یک غلام به اربابی با چند
گوسفند توکل کرده و غم به دل راه نمی دهد و من «خدایی» دارم
که مالک تمام دنیا است و نگران روزی خود هستم...





پرچم به قلّه رسید؟!!

گزارش صعود به قلّه‌ی دماوند با پرچم همدم

به روایت علی ناصری

بشوی بی‌خوابی نعمتی‌ست. قرار است فردا را در رینه بمانیم تا افرادِ گروه خستگیِ راه از تن به در کنند و با توان بیشتری به سمت قلّه بروند. صبح، قلّه از دور پیداست؛ با عظمت و باوقار، مثل پیری دنیا دیده نشسته و چپقِ گوگردی‌اش را دود می‌کند. ادامه‌ی روز به خواب و خوراک و گشت و گذار و خریدهای لازم برای صعود می‌گذرد. شب که از راه می‌رسد کوله‌ها را آماده می‌کنیم و زودتر می‌خواهیم. باز قبل از خواب، این سوال بین پلک‌های نیمه‌باز چشمانمان، سنگینی می‌کند که: «پرچم را به قلّه می‌رسانیم؟»

صبح در حالیکه از شهر دور می‌شویم برای زیبایی‌های رینه دست تکان می‌دهیم. ماشین‌های شخصی تا قسمتی از مسیر اجازه‌ی حرکت دارند، بعد از آن جاده خاکی می‌شود. باید ماشین‌ها را در پارکینگ، پارک کرده و با ماشین‌های اختصاصی منطقه که برای این برنامه آماده شده‌اند ادامه‌ی مسیر را طی کنیم. لندرو، پاترول و نیسان‌آبی وسایل نقلیه‌ای هستند که می‌شود کوله‌ها و وسایل را بارشان کرد و به سمت ایستگاه اول (گوسفندسرا، جبهه‌ی جنوبی دماوند) حرکت کرد. هم پارکینگ پول می‌گیرد و هم ماشین‌ها. معلوم است به اقتصاد منطقه‌ی خودشان توجه بیشتری دارند و البته این‌طوری خیال ما هم در چند روز صعود،

چند ماهی‌ست داریم تمرین می‌کنیم. صعود به قلّه‌های بالای سه‌هزار متر از جمله؛ قلّه چمن و شیرباد و تمرین‌های سبک و سنگین از برنامه‌هایی‌ست که برای بالا بردن آمادگی جسمانی افرادِ گروه صورت گرفته است. همواره این سوال در ذهن مان پرسه می‌زند که: «پرچم را به قلّه می‌رسانیم؟». دماوند از جمله کوه‌ها و قلّه‌هایی‌ست که صعودش، قابل پیش‌بینی نیست. بدی آب و هوا، وضعیت جسمی و روحی افراد و خیلی از عوامل دیگر گاهی باعث می‌شود که گروه صعودکننده به قلّه نرسند. ما با توکل بر خدا تمرین‌های لازم را انجام داده‌ایم و قرار است سفرمان را بزودی آغاز کنیم. در دلمان دلشوره‌ای شیرین داریم؛ اگر یک تفریح شخصی بود رسیدن یا نرسیدن خیلی مهم نبود، اما حالا که پای پرچم همدم در میان بود همه چیز فرق می‌کند، خدا کند به قلّه برسیم.

یک صبح زود شهر یوری وقتی هنوز درخت‌ها خوابشان میوه می‌دهد در گروهی هفت نفره، با کوله‌هایی پر از لباس گرم و مواد غذایی و لوازم مورد نیاز عقب ماشین‌ها و البته پرچم همدم، از مشهد، به راه می‌افتیم. مسیر طولانی جاده با نوای استاد شجریان و موسیقی‌های جوان پسند دل‌نشین‌تر می‌شود. بعد از نزدیک به پانزده ساعت رانندگی در مسیرهای مختلف و پیچ در پیچ، به شهر رینه در نزدیکی دامنه‌ی دماوند می‌رسیم. شب زیبایی‌ست؛ به هر طرف که نگاه می‌کنی کوه‌های بلند همچون نگهبانان شب با چراغ ستاره‌ها در دست ایستاده‌اند و شهرهای کوچک در دامنه‌شان، خانه به خانه به خواب رفته‌اند. جیر جیر ک‌ها پای درختان پر از سیب آواز می‌خوانند و شب بجای طاقت فرسا بودن، روح انگیز و دلنشین است و اگر بی‌خواب هم



خواب هنوز در ارتفاعات پایین تر است و خودش را به ما نرسانده. مثل شفیقه‌هایی در آرزوی پروانه شدن، در کیسه خواب مان بیدار می‌مانیم و به صدای باد که خودش را به دیواره‌های چادر می‌کوبد گوش می‌دهیم؛ شبیه صدای باد در بادبان کشتی است. آنقدر گوش می‌دهیم که خواب هم خسته از راه می‌رسد و ما را با خودش می‌برد.

بادبان کشتی است. آنقدر گوش می‌دهیم که خواب هم خسته از راه می‌رسد و ما را با خودش می‌برد.

صبح، منظره‌ای گرم از آفتاب و آبی پررنگ آسمان است. کوهنوردها گوشه و کنار بارگاه اول، بساط صبحانه‌شان را پهن کرده‌اند. آنهایی که تلفن همراهشان هنوز شارژ دارد و آنتن می‌دهد دارند به خانواده‌ها و عزیزانشان می‌گویند که حالشان خوب است. بعضی‌ها هم کلا تکنولوژی را رها کرده‌اند تا فقط خودشان باشند و طبیعت. یک نفر از اعضای گروه ما دیشب به جوانی آلمانی کمک کرده تا چادرش را به پا کند. حالا دوست شده‌اند. از او دعوت می‌کنیم که با ما صبحانه بخورد. خلبان هواپیماست و مهربان و آرام. به دعوت مدیر گروه او هم با ما همراه می‌شود تا تنها نباشد و صعود بهتری داشته باشد. باهم عکس یادگاری می‌گیریم و بعد از خوردن چای و صبحانه، گروه برای تمرین «هم‌هوایی» آماده می‌شود تا با چند ساعت تمرین به ارتفاع بالاتر رفته و بدن‌ها و ریه‌هایمان با شرایط جدید و کمبود اکسیژن بیشتر کنار بیاید. مثل روزگار است که یادگیری با ناملايماتش کنار بیایی، و در هر صورت راه خودت را بروی. همیشه انگار برای رسیدن به قله‌ای باید از کمبدها و سختی‌هایی عبور کرد. اکسیژن کم باشد یا زیاد باید بالا بروی؛ دوستی و مهربانی کم باشد یا زیاد باید ادامه بدهی، اگر قله را می‌خواهی.

بعد از تمرین به چادرها برمی‌گردیم تا همراه با استراحت، بدن‌هایمان را تقویت کرده و برای صعود در نیمه‌شب، آماده شویم. یکی از چیزهایی که اذیت می‌کند دور بودن سرویس‌های بهداشتی است! اگر چه دامن طبیعت است و کوهنورد می‌داند چه کند، اما در این سرما، اتاقک‌های نسبتاً گرم و دور از وزش باد سرویس‌ها، ارزش دارد که البته چون از محل چادرها دور است، خودش یک صعود اختصاصی می‌خواهد و هر بار که روزگار فشار می‌آورد، مجبوریم راهی طولانی و نفس‌گیر را به سمت بالا حرکت کنیم! یعنی صعود یک طرف، سرویس بهداشتی رفتن، یک طرف!

اول قرار است نیمه‌شب به سمت قله حرکت کنیم اما بعضی از گروه‌هایی که شب قبل صعود داشته‌اند می‌گویند: «آن بالا خیلی سرد است و ما شب قبل مجبور شدیم برگردیم، حالا داریم صبح دوباره می‌رویم. شما هم بهتر است بجای نیمه‌شب، صبح زود بروید.» به حرفشان گوش می‌کنیم و قرار این می‌شود که صبح ساعت پنج به سمت قله برویم. بایستی اشتباهی غذایی می‌خوریم و زودتر می‌خواهیم

از بابت امنیت ماشین‌ها راحت است. مسیر، خاکی و پر از سنگ‌لاخ است، ماشین به نفس نفس افتاده. بعد از چهل دقیقه بالا و پایین پریدن عقب‌نیسان آبی بالاخره به گوسفندسرا می‌رسیم.

آفتاب از ظهر گذشته، از اینجا به بعد باید با پای خودمان راه را طی کنیم. وسایل سنگین‌تر را بار قاطر‌ها می‌کنیم و کوله‌های سبک‌تر را به دوش می‌کشیم. صاحب قاطر‌ها پول خوبی می‌گیرد و سهم قاطر‌های خسته، بار سنگین و راه طولانی تا جان‌پناه بارگاه اول، می‌شود. گوسفندسرا پر است از گروه‌های ایرانی و خارجی که یا بالا می‌روند یا برگشته‌اند و می‌خواهند پایین بروند. عکس‌های یادگاری مان را می‌گیریم و آب به اندازه کافی برداشته و آرام آرام به سمت بالا حرکت می‌کنیم. تا قله راه زیادی است، باید سرت را پایین بیندازی و قدم‌هایت را برداری. صعود، تمرین صبوری و بودن در لحظه‌ی اکنون است. هر چه کوله‌بارت سبک‌تر، بالا رفتن آسان‌تر. چهار تا هشت ساعت معمولاً طول می‌کشد تا به جان‌پناه بارگاه اول برسی و در آنجا چادر بزنی. نهار مان را که غذای کنسرو شده است در بین راه می‌خوریم و بعد از ساعت‌ها پیمودن راه، خسته و سرمازده در میان تاریکی شب به جان‌پناه می‌رسیم. چادرهای رنگ به رنگ زیر نور مهتاب اینجا و آنجا دیده می‌شوند. صدای خنده و گفتگوی کوهنوردانی که قبل از ما رسیده‌اند گوشه و کنار شنیده می‌شود. حتماً یک لیوان چای داغ هم کنار دستشان است! تازه رسیده‌ایم و نفس مان هنوز جا نیامده. باد می‌وزد و ما مجبوریم در این هوای تقریباً سرد زودتر چادرهایمان را به پا کنیم تا سرپناهی برای اعضای گروه باشد. این بالا در ارتفاع ۴۲۰۰ متری اکسیژن رقیق و کم است. اشتباهیمان هم از خستگی، کم شده. غذا خورده و نخورده در کیسه خواب‌هایمان می‌خزیم تا کمی بخوابیم. خواب هنوز در ارتفاعات پایین تر است و خودش را به ما نرسانده. مثل شفیقه‌هایی در آرزوی پروانه شدن، در کیسه خواب مان بیدار می‌مانیم و به صدای باد که خودش را به دیواره‌های چادر می‌کوبد گوش می‌دهیم؛ شبیه صدای باد در

البته اگر خوابی باشد!

«خواب» رفته آن بالاها بین صخره‌ها و سنگ‌ها و دارد به قصه‌هایی گوش می‌دهد که دل‌پر درد دماوند برایش تعریف می‌کند. شاید قله به «خواب» بگوید: «از اینجا که رفتی به چشم هر که آمدی، تصویری از من نشانش بده، در حالیکه سینه‌ام را شکافته‌ام و خون گرم و روشن مذاب از قلبم جاری‌ست. بگذار بدانند در این روزگار تاریک، من این بالا زنده‌ام و حتی اگر یک نفر خیر خواه مانده باشد من با او هم صدا و هم دعا هستم.» نزدیکی‌های صبح بیدار می‌شویم و خواب آلوده لباس می‌پوشیم و از چادرها بیرون می‌زنیم. ستاره‌ها توی آسمان هستند. هدلامپ‌هایمان را روشن می‌کنیم، به اندازه‌ی پیش پایمان هوا روشن می‌شود. بسم الله می‌گوییم و پرچم همدم را بر می‌داریم و با کوله‌هایی سبک و قدم‌هایی آرام به راه

باید سررا پایین انداخت و آرام آرام بالا رفت. منطقه‌ی تپه گوگردی در نزدیکی قله، پر است از دهانه‌هایی که گاز گوگرد را از دل کوه به هوا می‌فرستند. همه جا زرد و سفید است و استنشاق گوگرد ممکن است مجاری تنفسی را زخمی کند. عبور از این فاصله‌ی چهارصد متری تقریباً چهار ساعت طول می‌کشد؛ مثل فرود آمدن در سیاره‌ای دیگر است.

قله از دور معلوم است اما هر چه راه می‌روی، نمی‌روی! ممکن است از فشار بی‌حالی و کمبود اکسیژن به زمین بیفتی و خودت را بارها لعنت کنی و بخواهی برگردی، ولی باید ادامه بدهی. بارها در مسیر خسته شده‌ای و خواستی که برگردی باین همه، ادامه داده‌ای



پاییز ۹۶

۲۱



و حالا نزدیک قله هستی. ناگهان یادت می‌آید که پرچم همدم را به همراه داری. باید عمیق ترین نفس عمرت را بکشی و از جای بلند شوی. اکسیژنی در کار نیست، چشمانت را می‌بندی و ریه‌هایت را از لبخند دختران همدم پر می‌کنی، بلند می‌شوی و مثل حلزونی که از کوه فوجی بالا می‌رود بالا می‌روی. پشت این قدم‌های خسته که تنت را به سمت بالا می‌کشند ماه‌ها تمرین است، سالها تمرین و دعای خیر دخترانی که از همه مردم فقط توقع دوستی و مهربانی دارند. و تو و گروه، بالا می‌روید که پیامشان را بر بلندترین نقطه‌ی ایران فریاد بزنید که: «همه‌ی مردم دوست ما» هستند. بعد از چند ساعت، قله همچون خورشیدی گرم در برابر چشمانت طلوع می‌کند. از آن طلوع‌هایی که شاید در عمرت دیگر اتفاق نیفتند.

برای لحظاتی اشتیاق و غرور بر خستگی مان غلبه می‌کند و جانی تازه می‌گیریم. همه‌ی وجودمان شکر می‌شود که به قله رسیده‌ایم. که پرچم همدم را به قله رسانده‌ایم. قلب روی پرچم در بلندترین نقطه‌ی ایران، در ارتفاع ۵۶۷۱ متری دارد می‌تپد و در روزش باد



می‌افتیم. فکر و ذکرمان این است که: خدا کمک کند پرچم به قله برسد. مدیر گروه با قدم‌های آهسته جلوتر از همه به راه می‌افتد و گروه کوچک هم. هر قدمی بر می‌داریم هوا روشن تر می‌شود و قله با وجود دور بودن نزدیک تر. آفتاب بالا آمده که به آبشاریخی در ارتفاع ۵۱۰۰ متری می‌رسیم. این آبشار با ارتفاع ۷ تا ۱۲ متر در تمام طول سال یخ زده و مثل عروسی تنها با آن لباس سفید و دامن بلندش در سایه‌ی دماوند منتظر ایستاده. کسی چه می‌داند که منتظر کیست تمام سال... تمام عمر؟

بالا می‌رویم. آرام آرام. هوا کمی گرم تر شده. گروه‌هایی سرزنده از کنارمان عبور می‌کنند و با گفتن «خداقوت!» و «ماشاءالله گروه!!» به ما انرژی می‌دهند. صدای تپش قلبمان را می‌شنویم. بیچاره خون در رگ‌هایمان به تمام گوشه و کنار بدن مان سرک می‌کشد تا کمی اکسیژن دست و پا کند. کم کم بوی گوگرد می‌آید. باد رو به پایین می‌وزد و صعود ما را مشکل تر می‌کند. با وجود بی‌خوابی، گرسنگی و تشنگی



گروه کوهنوردی همدم در تاریخ دهم شهریور سال ۱۳۹۶ به قله دماوند صعود کرد. مدیر گروه: علی اصغر میری همنوردان: آرزو ترکمانی نژاد- معصومه میری - حوریه اسکندری فرد عباسعلی سپاهی یونسی - محسن امیری - علی ناصری



از این صعود به یادماندنی گفتیم. اما اینکه خودتان جایی حسی شبیه به بودن بر قله را تجربه کنید حقیقتاً چیز دیگری ست. بودن بر قله‌ی دوستی و مهربانی، تا پرچم نیکی همواره برافراشته بماند. چرا پرچم در دستان شما نباشد؟

امشب که می خوابید و «خواب» به چشم‌تان می آید؛ شاید قله‌ای پرغرور و باصلابت را ببینید که سینه‌اش را شکافته و از قلبش، خون گرم و روشن مذاب جاری ست در حالیکه فریاد می زند؛ «در این روزگار پر از تاریکی، من این بالا زنده‌ام و هر کجا خیر خواهی هست من با او هم صدا و هم دعا هستم.»

تکان می خورد. اشک می ریزیم، شاید از شوق... یا حتی بی دلیل. خیلی‌ها با ما به قله رسیده‌اند؛ همه‌ی دختران همدم، همه همکاران و خدمتگزاران، همه‌ی خیرین و دوستان همدم و هر کس که قلبش حتی یکبار برای خیر و نیکی تپیده باشد.

خاطره‌ها همچون خاکی متبرک که بر کوله و کفش مسافر می نشیند، تا مدت‌ها در قلب و ذهن مان خواهند ماند اما انگار خواب بود. حالا این پایسن و در میان دیوارهای سیمانی زندگی شهری بیدار شدیم و برایتان

من یه عروسک چوبی ام ، توی قصه ها شنیدم ؛ پینوکیو
یه عروسک چوبی بوده که آرزو کرده آدم بشه و فرشته‌ی
مهربون آرزوش رو برآورده کرده .
منم یه آرزو دارم ولی نمی‌خوام آدم بشم .
می‌خوام همینجوری بمونم و برای همیشه همبازی
فرشته‌های مهربون این خونه باشم .





قهرمان جهان شدن

گی با امیر سجّاد یوسفی زاده؛ قهرمان جهان در رشته‌های شنا و وزنه برداری

این موفقیت‌ها از کجا شروع شد؟

«هر اتفاق خوبی معمولاً ریشه در کودکی دارد؛ اگر چه معلولیت من مادرزادی بود اما تقریباً از چهارده سالگی به صورت فعال وارد اجتماع شدم. از همان سالها فعالیت‌های هنری هم داشتم و در زمینه نقاشی، موسیقی و آواز کار کرده‌ام. اما خب بیشتر وقتم را تمرین‌های ورزشی می‌گیرم. باین همه، در زمینه تحصیل هم در رشته‌ی زبان انگلیسی در حال تحصیل هستم و سعی کرده‌ام تک‌بعدی پیش نروم و به تمام جنبه‌های اجتماعی خودم توجه کنم.»

عبور از معلولیت و پذیرش مشکلات جسمی از عوامل

موفقیت شماست، این چگونه اتفاق افتاد؟

«راستش به نظرم یکی از مهمترین عوامل، خانواده است. من از همان اول از طرف خانواده رفتار درستی دریافت کرده‌ام. مرا از بقیه بچه‌ها جدا نکرده‌اند و حتی از کلاس اول دبستان در مدارس معمولی درس خوانده‌ام. اتفاقاً همان سال شروع این اتفاق خوب بود که بچه‌های معلول می‌توانستند در مدارس عادی درس بخوانند ولی تا قبل از آن باید به مدارس استثنایی می‌رفتند.»

بگذارید به این خاطره اشاره کنم که؛ زنگ‌های ورزش من هم با بچه‌های عادی و سالم کلاس بازی می‌کردم. زنگ ورزش فوتبال بازی می‌کردیم و مادرم می‌آمد یک فرش کوچک جلوی دروازه پهن می‌کرد، من روی آن

داشتن برادری خوب و مهربان آرزوی هر دختری است. برادری قوی و پهلوان که بشود به او تکیه کرد. دختران همدم روزی که امیر سجّاد به دیدنشان آمد به آرزویشان رسیدند.

او با صبوری و مهربانی به تک‌تک بخش‌ها سرزد و همدم بچه‌ها شد. در پایان بازدید دقیقی نشستیم تا بیشتر با او و موفقیت‌هایش آشنا شویم؛

در شنا؛ قهرمانی و نایب قهرمانی در مسابقات شنای کشور سال ۸۸- قهرمانی جوانان جهان در رشته کرال پشت و اولین مدال کاروان ایران در جمهوری چک سال ۸۹- نایب قهرمانی در لیگ شنای کشور سال ۸۹- مقام سوم لیگ شنا در ماده پروانه سال ۹۰ و...

در وزنه برداری؛ قهرمانی استان در سالهای ۹۱، ۹۲، ۹۳ و ۹۴- مدال طلای جوانان و برنز بزرگسالان در مسابقات قهرمانی کشور در دسته‌ی ۶۵ کیلوگرم سال ۹۲- مدال طلای مسابقات جام جهانی وزنه برداری در دسته‌ی ۶۵ کیلوگرم در امارات و ۱۷ کیلوگرم جابجایی و بالابردن رکورد جهان- مدال طلای مسابقات المپیاد ورزشهای معلولین در سال ۹۴ را در آلبوم افتخاراتش به یادگار داشته و همچنان در این مسیر با پشتکار و اراده پیش می‌رود.

♥ غیر از افتخار آفرینی های ورزشی، خودتان برای افراد معلول قدمی برداشته اید؟

«...راستش من با همین واژه ی «معلول» خیلی مشکل دارم و اصلا حاضر نیستم آن را بپذیرم. حتما می شود کلماتی بهتری پیدا کرد مثل «توان یاب» یا هر عبارتی که انرژی مثبت بیشتری داشته باشد و در آن اول توانایی فرد دیده شود بعد مشکلات جسمی اش. اتفاقا زیاد کار کرده ام؛ همین چندوقت پیش گروهی راه انداخته بودیم با دوستان و در یک مجموعه برای استعدادیابی افراد معلول در زمینه های مختلف فعالیت می کردیم. حتی کمپینی به نام «اتحاد» درست کردیم که البته ثبت نشده است و در همین جای مسئولین بهزیستی باهم تقاضا داریم برای ثبت این کمپین و دادن مجوزهای لازم با ما همکاری کنند. یک سری از دوستان معلول را پیدا کردیم که خیلی با استعداد هستند، از جمله دوستی که قهرمان کشتی بود و دچار ضایع نخاعی و معلول شده بود و دیگر کسی به ایشان سر نزده بود. می دانید باید از یک جایی شروع بشود؛ من خودم به سهم خودم تلاش هایی دارم ولی زمانی نتیجه می دهد که همه سهم خودشان را ادا کنند و از همراهی همگانی برخوردار شویم چرا که اگر فرد معلول با استعدادی شناسایی و پرورش داده شود ولی بعد حمایت و جذب نشود همه ی تلاش ها بی نتیجه خواهد بود...»

♥ از اینکه با همدم آشنا شدید چه حسی دارید؟

«من به موسسات دیگر قبلا رفته ام ولی از اینکه با اینجا آشنا شدم خیلی خوشحالم و حال خوبی دارم. خدا و کیلی امروز در کنار این بچه ها خیلی انرژی مثبت گرفتم. چند هفته دیگر مسابقات داریم و من با اینکه انرژی داشتم ولی حالا با انرژی خیلی بیشتری ان شاء الله برای مسابقات خواهیم رفت و این را از بودن در کنار این بچه ها دارم. معمولا قبل از رفتن روی سکو و زدن وزنه سعی می کنم به چیزهای خوبی که در ذهن دارم و به من انرژی می دهد فکر کنم و مسلما این بار حس خوب همدم هم در ذهنم خواهد بود. یک مدال مسابقات و یکی از پیراهن های ملی که در مسابقات جهانی به تن داشته ام را هم کنار می گذارم تا به دختران همدم هدیه کنم. ممنونم از این لحظات قشنگ که در اینجا سپری کردم و امیدوارم که در صحنه های ورزشی جبران کنم.»

ماهم برای این قهرمان ارزشمند و همه ی عزیزانی که سعی در افتخار آفرینی برای میهن عزیزمان دارند آرزوی موفقیت داریم و دعای خیر دختران همدم را بدرقه ی راهشان می کنیم.

می نشستم و دروازه بانی می کردم. همه ی اینها باعث شد که من از همان کودکی با معلولیتم کنار بیایم و رفیق بشوم. چون اگر غیر از این بود و من گوشه گیر می شدم، ذهنم پر از سوال های بیهوده ای مثل اینکه چرا اینجوری شدم؟ «و... می شد زمان را از دست می دادم و اصلا نمی توانستم در مسیر درستی پیش بروم.»

♥ پس، به نظر شما، خانواده سهم زیادی در موفقیت افراد معلول دارد؟

«بله دقیقا. در مورد خود من، اولین عامل موفقیتم خانواده بوده است. شاید اگر خانواده ای داشتم که جور دیگری با من رفتار می کردند و مرا پنهان می کردند، به هیچکدام از موفقیت های امروز نمی رسیدم و به جای فردی مستقل، وابسته و سرخورده بار می آمدم. من از هفت سالگی به اصرار مادرم کلاس نقاشی را شروع کردم، آن هم در محیطی که اول مرانمی پذیرفتند! در مورد ورزش هم همینطور. از همان اول حمایت و همراهی پدر و مادرم وجود داشت و با اینکه من اولین فرزندشان بودم و حتما روبرو شدن با معلولیت جسمی من برایشان سخت بوده است، ولی مرا تنها نگذاشتند و این خیلی برایم ارزش دارد و ممنونشان هستم.»

♥ شما از دواج کرده اید؟

لیخندی به صورت قهرمان می نشیند و برقی به چشمانش؛ «هنوز نه... ولی مقدماتش دارد فراهم می شود، ان شاء الله.»

♥ حالا که قهرمان جهان هستید نگاهتان به زندگی تغییر کرده است؟

«صدر صد. با چنین موفقیتی، دید آدم خیلی باز تر می شود. حالا کامل تر و جامع تر به اتفاقات زندگی نگاه می کنم. شاید تا قبل از قهرمانی فکر می کردم اگر به موفقیت برسم، این پایان و آخر است ولی حالا می فهمم که تازه اول راه هستم و هنوز چیزهای زیادی هست که باید به دست بیاورم و یاد بگیرم.»

♥ روز جهانی معلولین از نظر شما؟

«در مورد روز جهانی معلولین راستش حرف زیاد دارم! انگار فقط یک اسم شده است، یک روز در تقویم می آید و تبریکی می گویند و می رود پی کارش ولی درست به آن پرداخته نمی شود تا به نحو احسن برای افراد معلول تمرینش باشد.»

به نظرم درستش این است که بیایند مشکل یابی کنند و همه پرس و بین افراد معلول بگذارند و مشکلات و کمبودهایشان را در زندگی فردی و اجتماعی بررسی کنند و به راه حل هایی برسند. من خودم از وقتی قهرمان شده ام خیلی بیشتر با سازمان ها درگیر و در ارتباط هستم، برای گرفتن امکانات بیشتر برای خودم و شهرم. ولی موفق نشده ام. امیدوارم در تمام سال مسئولین به فکر معلولین باشند و فقط یک روز برای تبریک و گرمای داشت نباشد.»



بخشیم و بگذریم

کشاورزی یک مزرعه ی بزرگ گندم داشت. زمین حاصل خیزی که گندم آن زبازند خاص و عام بود.

هنگام برداشت محصول بود. شبی از شبها روباهی وارد گندمزار شد و بخش کوچکی از مزرعه را لگدمال کرد و به پیرمرد کمی ضرر زد.

پیرمرد کینه ی روباه را به دل گرفت. بعد از چند روز روباه را به دام انداخت و تصمیم گرفت از حیوان انتقام بگیرد. مقداری پوشال را به روغن آغشته کرده، به دم روباه بست و آتش زد. روباه شعله ور در مزرعه به اینطرف و آن طرف می دوید و کشاورز بخت بر گشته هم به دنبالش.

در این تعقیب و گریز، گندمزار به خاکستر تبدیل شد... وقتی کینه به دل گرفته و در پی انتقام هستیم، باید بدانیم آتش این انتقام، دامن خودمان را هم خواهد گرفت!



چه خبر از این خانه؟

مروری بر مهمترین اتفاقات همدم در سه ماهه‌ی گذشته

خبرها کهنه نمی‌شوند. مشروح اخبار همدم را می‌توانید در فضای مجازی دنبال کنید، اما اشاره‌ای کوتاه در این صفحات برای یادآوری مهربانی و تشکر از دوستان همدم است.

www.hamdam.org / @hamdamcharity / @hamdamcharity





♥ مهدی صباغی در همدم

مهدی صباغی بازیگر پیشکسوت سینما و تلویزیون، در دومین روز ماه رمضان به همدم آمد و ضمن دیدار با مدیران همدم، گفت: «دعا می کنم خداوند شما و مهربانی هایتان را از این بچه‌ها دریغ نکند.»



♥ دیدار محسن میرزازاده، با فرزندان همدم؛

صبح شنبه ششم خردادماه، محسن میرزازاده، آهنگساز و خواننده‌ی نامی خراسان که به دیدار فرزندان همدم آمده بود، گفت: «این دیدار، مرا با تعهد و تعلق خاطری ویژه آشنا کرد.»



♥ با حضور قاریان و حافظان بین‌المللی مجلس انس با قرآن در موسسه برگزار شد

اولین مجلس انس با قرآن در میان شور و شکوه شب‌های ماه رمضان و با حضور قاریان و حافظان و گروه‌های مدیحه‌سرایی، در حضور جمعی از مردم خداجوی مشهد، فعالین قرآنی، کارکنان و فرزندان موسسه‌ی همدم برگزار شد.



♥ بیست و یکمین جشن تولد لبخند در همدم، سه‌م هنرمند ۲۱ ساله

بیست و یکمین جشن «تولد لبخند» برای بیست و یکمین زادروز ارسلان قاسمی، با حضور نفیسه روشن و علی صالحی (بازیگران سینما و تلویزیون)، در تالار همایش‌های توانبخشی همدم برگزار شد.



♥ دیدار استاندار و مدیران نیکوکار و افطار

در سیزدهمین شب از ماه رمضان، با حضور مدیران بلندپایه‌ی دولتی و بخش خصوصی خراسان رضوی از جمله علیرضا رشیدیان (استاندار خراسان رضوی) و دیگر مدیران و اعضای هیات مدیره در همدم، این خیریه به کانون دیدار و افطار و اظهار لطف مدیران ارشد سیاسی و اداری و اقتصادی استان تبدیل شد.



♥ بازدید پدرانه‌ی سوزنچی از همدم

علیرضا سوزنچی بازیگر سریال عاشقانه از همدم دیدن کرد و گفت: «عاشقانه‌ترین کار در دنیا خدمت به این دختران معصوم بی سرپرست است.»



♥ مربی گلیم بافی همدم، لوح تقدیر گرفت

با حضور معاون صنایع دستی میراث فرهنگی خراسان رضوی، نشان مربی نمونه و برتر استان، به حبیبه عصار (مربی همدم) اهدا شد.



♥ عکس‌های همدم به داروخانه رفت!

تعدادی از عکس‌های هنری دختران همدم در داروخانه‌ی دکتر جلالیان فرد به نمایش گذاشته شد. مدیر داروخانه در باره‌ی نمایشگاه گفت: «یکی از بهترین نمایشگاه‌های هنری که توانسته‌ام در این گالری داشته باشم، همین عکس‌های فرزندان معصوم همدم است.»



♥ نمایشگاه‌سینی‌های مسی منقوش با قلم عشق

به مناسبت ماه رمضان، نمایشگاهی از آثار قلم‌زنی روی مس فرزندان همدم در پارک ملت مشهد برگزار و با استقبال همشهریان نیکونهاد و هنر دوست مواجه شد.



♥ چهره‌ی قدیمی سینما از همدم دیدن کرد

اسدالله یکتا، مرد بلند همت و کوتاه قامت سینمای ایران، با تمام مهربانی و تواضع و فروتنی، به همدم آمد و ساعتی را در کنار فرزندان معصوم این موسسه سپری کرد.



♥ قهرمان جهان، در همدم

امیر سجاد یوسفی‌زاده، قهرمان جهان، در حاشیه‌ی بازدید از همدم خطاب به فرزندان و کارکنان موسسه، گفت: شما، بهترین همدم‌های دنیا هستید!



دکتر محسنی بندپی (رئیس سازمان بهزیستی) میهمان همدم شد

دکتر انوشیروان محسنی بندپی (معاون وزیر و رئیس سازمان بهزیستی کشور) ۱۵ تیرماه، همراه جمعی از مدیران ارشد کشوری و استانی، میهمان فرزندان همدم شد و با صبر و حوصله از تمام بخش ها و قسمت های موسسه دیدن کرد.



اوج احساسات نیکوکاران در جشن تولد زینب

جشن تولد زینب گلکار اقدم (نازنین دختر سرای مهر)، بحضور علی کاظمی (بازیگر)، مجید خراطها (خواننده)، دکتر زهرا حجت (مدیر عامل مؤسسه)، یاوران و مردم نیکوکار و فرزندان همدم، چهارشنبه ۱۴ تیرماه در تالار همایش های همدم برگزار شد.



ترافیک بازدیدهای همدم در آغاز هفته ی بهزیستی

فرزندان، مدیران و کارکنان همدم، ۲۵ تیرماه (سرآغاز هفته ی بهزیستی) را در کنار مدیران و خبرنگاران روزنامه قدس، بازیکنان تیم فوتسال فرش آرا و تعدادی از دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد گرامی داشتند.



بازدید بی نظیر خانم مدیر کل از همدم

بی نظیر جلالی (مدیر کل امور فرهنگی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی) در آستانه ی گرامیداشت هفته ی بهزیستی ضمن بازدید از موسسه، گفت: «امروز با دیدار از همدم فکر می کنم در خانه ی خودم هستم.»



♥ حضور مدیران قدیمی ترین رسانه‌ی خراسان، در همدم

در آستانه‌ی گرامیداشت روز ملی دختر و دهه‌ی کرامت، محمد سعید احدیان مدیر مسئول روزنامه‌ی قدیمی خراسان به همراه تیم خبری این رسانه، در جمع صمیمانه‌ی فرزندان و مدیران این مرکز خیریه حاضر شدند و طی گفت‌وگوهایی، باب همکاری تازه‌ای را بین این دو موسسه باز کردند.



♥ همدم، میزبان ورزشکاران و هنر یاران

در چهارمین روز هفته‌ی بهزیستی، اکبر میثاقیان، رمضان شکری و امجد شکوه مقام (سر مربی و مربیان سیاه جامگان) به همدم آمدند. سپس احمد دیناری و محسن بیوکی (رییس و کارشناس اداره‌ی صنایع دستی و میراث فرهنگی مشهد) برای دیدار با فرزندان موسسه لحظاتی میهمان اهالی این خانه شدند.



♥ جشن روز دختر در همدم

به مناسبت عید با سعادت تولد کریمه‌ی اهل بیت (س) و با حضور تعدادی از فرزندان این خانه، جشن باشکوهی به همت خانم یاری و چند نفر دیگر از یاوران خوب موسسه برگزار شد.



♥ دمی چند با؛ همدمی ساکت و بلند آوازه

استاد کیوان ساکت؛ آهنگساز و نوازنده‌ی نام‌آشنا، برای چندمین بار، به انگیزه‌ی پرسش احوال فرزندان همدم، میهمان موسسه شد و ضمن بازدید، خواهش مدیران همدم را نیز برای برگزاری یک مراسم یادبود، پذیرفت.



♥ رضامیر کریمی فیلمساز مطرح ایران، در همدم

رضامیر کریمی کارگردان و فیلمنامه‌نویس ایرانی از همدم دیدن و اظهار کرد: «دیدار با همدمی‌ها بخشی از مناسک زیارتی من در مشهد است.»



♥ فرزندان همدم در تحریریه‌ی شهر آرا بودند

تعدادی از فرزندان همدم به نمایندگی از ۴۰۰ خواهر بی سرپرست خود، با حضور در تحریریه‌ی روزنامه‌ی شهر آرا، در روز گرامیداشت مقام خبرنگار، این روز را به آنها تبریک گفتند.



♥ نمایشگاه «تصمیم آورد» و حضور همدم در خط مقدم

نمایشگاه یک هفته‌ای توانمندی‌های مددجویان بهزیستی استان با عنوان «تصمیم آورد» با حضور استاندار و جمعی از مدیران بهزیستی خراسان رضوی، با شرکت دوغرفه از فرزندان همدم، صبح نهم مردادماه، افتتاح شد.



♥ همدمی ها به دیدار قدسیان و خراسانیان رفتند

در ادامه ی دیدار و قدردانی از تلاش های خبرنگاران و به مناسبت روز خبرنگار، تحریریه ی روزنامه های قدس و خراسان میزبان فرزندان همدم و گل های خوش رنگ و لبخندهای معصومانه ی شان بودند.



♥ رییس المپیک ویژه ی ایران در موسسه ی همدم

دکتر اصغر دادخواه (رییس المپیک ویژه ی ایران)، سی ام مردادماه، ضمن بازدیدی که به همراه دکتر مسعود فیروزی (معاون توانبخشی بهزیستی خراسان رضوی) از همدم داشت، گفت: «در همدم توانبخشی حرفه ای زا به شکل ملموسی می توان دید.»



♥ مولودی خوانی همدمی ها در شب میلاد علی بن موسی الرضا (ع)

در شب ولادت امام رضا (ع) و دوازدهمین روز مردادماه، مراسم باشکوهی با حضور گروه مولودی خوانی زهرای علی (ع) به سرپرستی حاجیه خانم فتحی در سالن همایش های همدم برگزار و با شور و حال بسیار و استقبال گرم مواتجه شد.

چلچراغ‌هایی که با سخاوت و عشق، روشن شدند

گزارشی کوتاه از ششمین بازارچه خیر و خیرید همدم

پاییز ۹۶

۳۵

برای حضور در این گردهمایی یکی بود و این یکی شدن به دلها می‌نشست. از رادیو بازارچه خبرهای خوب پخش می‌شد. خبرهایی که همه نشان از مهربانی و همدلی داشت؛ شهربانو یکی از فرزندان همدم، گوشه‌ای از بازارچه کنار فرفره‌های رنگارنگش می‌نشست. فرفره‌هایی از آرزوها، یادها و خاطره‌های ماندگار. فرفره‌هایی که از هر طرف نسیم شادی آرزوها می‌وزید به همان سمت می‌چرخیدند. فرفره‌هایی که افراد کوچک و بزرگ آنها را می‌خریدند و به دست می‌گرفتند و هدیه‌شان لبخند و قهقهه‌های زیبای شهربانو بود. این خنده‌ها به زیبایی بر دلها می‌نشست و این حس زیبا به آسمان پرواز می‌کرد.

میهمان ویژه‌ی دومین شب بازارچه خیر و خیرید همدم دکتر علیرضا نبی بود که با حضور و سخنرانی منحصر به فردش حاضرین در سالن همایش‌های همدم را به اوج هیجان و مهربانی رساند. مهدی یغمایی هنرمند ملی پرآوازه و محبوب و همچنین محمدرضا ذریه هنرمند بنام استنداپ کمدین کشور و مهدی صفایی قهرمان کیک بوکس جهان از جمله میهمانان شناخته‌شده‌ی شب دوم بازارچه بودند.

دیواری از آرزوها که در انتظار چوبدستی فرشته‌ی مهربان بود

در قسمتی از بازارچه، دیواری مزین به بلورهایی زیبا که داخلش کاغذهای رنگی خودنمایی می‌کرد به چشم می‌خورد. خواسته و آرزوهایی در کاغذهای رنگارنگ که اغلب آن به خط فرزندان همدم بود. آرزوهایی که چندان بزرگ نبود! آرزوهایی که اغلب آن مادی نبود! مثلاً مریم کاغذ را خط‌خطی کرده و نوشته بود «هیچی نمی‌خوام!» سمیه، یآوری می‌خواست که منتظرش باشد و گاهی به دیدنش بیاید. فریبا، لباس سفید عروس می‌خواست و حدیثه هدفن و ... آرزوهایی که چندان آرزو نبودند! آرزوهایی که از پی آن می‌شد پروانه‌وار پرید. آرزوهایی که بازدیدکنندگان را به یاد لانه‌ی «پاکریم» در حصار درختان

در بیست و پنجمین روز از مردادماه سال ۱۳۹۶ با حضور چشمگیر مردم خیر نیک‌اندیش در آیین گشایش ششمین بازارچه خیر و خیرید همدم، خستگی تلاش‌های شبانه‌روزی مدیران، کارکنان و یاوران مؤسسه از چهره و جانیشان رخت بر بست و جایش را به امید و مهربانی داد.

شور و هیجانی غیرقابل وصف در مؤسسه توانبخشی همدم به پا بود. فرزندان این خانه می‌دانستند قرار است در پنج شب متوالی تعداد زیادی از مردمی را ببینند که شاید تا بحال ندیدند! می‌دانستند افرادی قرار است بیایند که مهربانند و لبخندهایشان را بی‌دریغ نثار آنها خواهند کرد و دست‌هایی که به آرامی بر سر و گونه‌هایشان خواهد نشست؛ حتی بعضی از این دختران نازنین قبل از اتمام بازارچه نگران پایانش بودند و فاصله‌ای که باید تا بازارچه بعدی برای دیدن همان مهربانان و این شور و هیجان صبر کنند...

بازارچه‌ای برپا شد با محوریت توانمندی فرزندان همدم و در نقاط مختلف آن، هنرهای دستی دختران این خانه خودنمایی می‌کرد؛ از زیورآلات و گلیم و گلسازی گرفته تا فرشینه و قلم‌زنی!

در کنار فرزندان همدم عده‌ای نیک‌اندیش از صاحبان مشاغل گوناگون به جمع همدمی‌ها پیوسته بودند تا تمامی و یا بخشی از سود حاصل از فروش کالاهای خود را به نفع فرزندان این خانه عرضه کنند.

آیین گشایش با حضور دکتر محسن توحیدی‌مقدم (معاونت پشتیبانی منابع انسانی سازمان بهزیستی خراسان رضوی) و حاج اکبر صابری‌فر، رئیس هیأت مدیره‌ی مؤسسه توانبخشی همدم و تعداد زیادی از خیرین نیک‌اندیش برگزار شد و شروع این حضور گرم، بهانه‌ای عمیق‌تر شد برای تقسیم مهربانی‌ها. مراسم ویژه‌ی سالن همایش‌های همدم نیز با حضور تعداد زیادی از مردم مهربان و خیرین نیکونهاد برگزار شد که میهمانان ویژه‌ی اولین بازارچه‌ی همدم، دوست همیشه همراه و خواننده‌ی محبوب کشور مهدی یغمایی و هنرمند محبوب سینما نعیمه نظام‌دوست و امیرسجاد یوسفی‌زاده قهرمان وزنه‌برداری پارالمپیک بودند.

دل‌های بزرگ و احساس‌های بلند عشق‌های زیبا و پرشکوه می‌آفرینند

بیست و ششم مردادماه و دومین شب از ششمین بازارچه خیر و خیرید همدم نیز با استقبال بی‌نظیر مردم مهربان برگزار شد. محوطه‌ی بازارچه لبریز از شور و هیجان و زیبایی بود. همه لبخند به لب داشتند چون هدف

مهربانی‌ها اوج گرفت. جمعیت بسیار زیادی از محوطه‌ی بازار چه بازدید و در برنامه‌های سالن همایش‌های همدم شرکت کردند. در مراسم سالن همایش‌ها، تعداد خیلی زیادی ایستاده در برنامه‌ها مشارکت و همراهی خستگی‌ناپذیری داشتند. سفیر مهربان همدم، نفیسه روشن، هنرمند سینما و تلویزیون، امیر کرم‌یزدی کارگردان سینما، و همچنین سرپرست و مربیان تیم ملی فوتسال، محمدرضا ذریه کم‌دین به‌نام و گروه موسیقی مقامی فردای جام از میهمانان ویژه‌ی سومین شب از بازار چه‌ی خیر و خرید همدم بودند که رونق خاصی به اجرای مراسم دادند و با استقبال زیاد مردم و خیرین نیکونهاد مواجه شد. در این شب، سید محمد ناظم‌الشریعه سرمربی تیم ملی فوتسال ایران ضمن حضور در ششمین بازار چه، مدال برنز جام جهانی ۲۰۱۶ کلمبیا و توپ مسابقه‌ی رده‌بندی را که بین ایران و آرژانتین در گزار شد، به موسسه‌ی همدم اهدا کرد.

می‌انداخت؛ آرزوهایی که در کودکی شاید می‌توانست آن دانه خرمایی باشد که در باغچه‌ی زندگی کاشتیم و جوانه‌ای که از آن سبز شد!

بر آورده شدن هر آرزویی توسط رادیو بازار چه اعلام می‌شد؛ آرزوهایی که در حصار تنهایی فرزندان بی‌سرپرست منتهی می‌شد به داشتن خانواده‌ای که از آن محرومند. آرزوهایی که در حصار شب و دردهایی که بر دل انباشه می‌شود به صورت قطرات اشک آرام و مخفی از چشمها سرازیر می‌شود. افرادی مهربان بودند که خواسته‌های این فرزندان را بر آورده کردند و پاداش‌شان لبخندی بود که بر لب یتیمان می‌نشانند و حس آرامشی که از این لبخندها دریافت می‌کردند.

در سومین شب از بازار چه خیر و خرید همدم باز هم



♥ بادبادک آرزوها و دلتنگی‌هایی که در آسمان همدم اوج گرفت

فقط دختران همدم نبودند که آرزو داشتند و آرزوهایشان را روی بادبادک آرزوها می‌نوشتند تا به آسمان برود و بدست خدا برسد، دیگران هم آرزوهایشان را می‌نوشتند؛ آرزوهایشان برای تمام دل‌های غمگین و کودکان بی‌سرپرست دنیا بود. آرزوهایی که مادیات در آن نقشی نداشت و می‌دانستند خدا با خواندنش اجابتش را با قطرات باران از آسمان به زمین و زمینیان می‌فرستد و شاید نشانه‌ی اجابتش نور و رأفتی بود که بر دل‌ها احساس می‌کردند. هر شب بادکنک آرزوها با صدها آرزو از سرزمین همدم در آسمان اوج می‌گرفت. همه در آسمان دل خود جستجوگر ستاره‌ای بی‌پایان بودند که خواسته‌هایشان در فراز آسمان در دستان مهربان خداوند به اجابت برسد.

در چهارمین روز از بازارچه‌ی خیر و خرید همدم، در کنار تمام آرزوها،

مردم خیر دلگرمی تمام همدمی‌ها بودند که با حضورشان فضای بازارچه را گرم‌تر و دلپذیرتر کردند. محسن میرزازاده هنرمند محبوب خراسانی با خونگرمی ذاتی و هنرمندانه‌اش که خاص مردم شما خراسان است و حجت اشرف زاده هنرمند بنام و محبوب ایران با صدای دلنشینش و گروه هنرمندان آیینی - سنتی «دوله‌با» از دهستان هزار مسجد کلات نادری، از جمله میهمانان ویژه‌ی چهارمین شب بازارچه بودند.

همچنین راضیه شیرمحمدی قهرمان پارالمپیک جهانی مدال طلا و نشان عنوان ورزشکار برتر ایران را به همدم هدیه کرد. فرزندان گروه سرود همدم روی سن در حال اجرای آوای «ماه و ماهی» بودند که حجت اشرف‌زاده خواننده‌ی اصلی این موزیک به جایگاه آمد و حضار را





شگفت زده کرد. او با اشاره به پنج دختر هنرمند گروه موسیقی گفت: به جای من برای این بچه ها دست بزنید... با فروتنی در کنار تکتم ایستاد و به گفته‌ی خودش یکی از بهترین هم‌خوانی‌های دوره‌ی هنری اش را تجربه کرد.

مراهزار امیداست و هر هزار تویی

سرانجام غزل پنج بیتی عشق و مهربانی در پنج شب بازار چه در سرای همدم و در لاله‌زار چهار صد گل همیشه بهار با هزاران حضور و حمایت مردم نیکوکار سروده شد. در بیست و نهمین روز از مرداد ماه ۱۳۹۶ انبوهی از خیرین و مردم نیکوکار و مشتاق خیر و خرید برای مراسم اختتامیه در مؤسسه‌ی همدم حضور پیدا کردند. از جمله میهمانانی که در مراسم اختتامیه بازار چه حضور داشتند فرزند برومند فرهنگ و هنر ایران زمین استاد داریوش ارجمند بود که با همت گروه لبخند کودک هفتاد و سومین سالگرد تولدش جشن گرفته شد. حاضران همه یک صدا شکرگزار حضور ایشان و دعاگوی طول عمر برای این استاد بزرگوار بودند.

دیگر میهمانان شب پایانی بازار چه، امیر سجاد یوسفی قهرمان پارالمپیک در رشته وزنه‌برداری معلولین بود که مدال طلایش را که در مسابقات بین‌المللی سال ۱۳۹۲ کسب کرده بود، به همراه پیراهن تیم ملی به فرزندان همدم اهدا کرد. همچنین مدال آسیایی آنابراتی در رشته کشتی و مدال و کاپ نایب قهرمانی موتورسواران بانوان ایران و لباس تیم ملی فوتسال فرش آرا به فرزندان توانمند مؤسسه توانبخشی همدم اهدا گردید.

گروه هنرمندان آیینی - سنتی «دوله‌با» و اجرای چند

قطعه موسیقی کرمانجی و حضور ارزشمند محسن میرزازاده از برنامه‌های دلنشین اختتامیه‌ی ششمین بازار چه‌ی خیر و خرید همدم بود که شور و هیجان را در بین میهمانان چندین برابر کرد و خاطرهای ماندگار برای حاضرین در مراسم اختتامیه به یادگار گذاشت.

در این پنج شب پر خاطره با حضور مجری توانمند خراسان رضا زررقی و دوست همدمی مان امیر فرمان مهربان و گروه موسیقی فرزندان همدم و اجرای دکلمه ندا رونق برنامه‌ها بود. یاوران هنرمند موسسه، گروه تصویربرداری هشت، هر شب با پخش تیزرهایی زیبا حال و هوای برنامه‌ها را زیباتر می‌کردند؛ تیم حفاظتی امنیتی نگین بارناوا و همچنین یاوران گروه مهرگان در کنار مدیران و کارکنان همدم در پنج شب پر خاطره خوش درخشیدند.

علیرضا سپاهی لایین مدیر روابط عمومی همدم به نمایندگی از مسئولین موسسه‌ی همدم در مراسم اختتامیه ششمین بازار چه خیر و خرید همدم گفت: خوشحالیم که به بهانه‌ی برگزاری این بازار چه و اجرای این مراسم، در کنار شما هستیم. همه‌ی بضاعت و تدبیری که ما اندیشیدیم برای این است که در دل شما راه پیدا کنیم و بگوییم دوستان داریم و از این رهگذر خواهش کنیم لطف و مهربانی شما کماکان شامل حال چهار صد دختر همدم بشود.

خدا را شکر می‌گوییم برای داشتن یاوران و دوستان و نیکوکارانی که در این شب‌ها با مشارکت در مراسم همت عالی تابلوهای دستان توانمند فرزندان همدم به بالاترین رقم مهربانی به مشارکت گذاشته شد؛ برای داشتن گنجینه‌ی دوستی با شما خدا را شکر گزاریم و به خودمان تبریک می‌گوییم. به امید روزهایی شادتر و شهبایی روشن تر و سرزمینی آباد تر و شوق همدلی بیشتر؛ چلچراغ عاطفه در خانه‌ی دل‌هامان تابزار چه‌ای دیگر هر چه فروزانتز باد.

... و تا بازار چه‌ی بعد، بدرود



تالار همایش ما همدم

مؤسسه خیریه توانبخشی همدم - فتح المبين

همایش ها و برنامه هایتان را با کار خیر همراه کنید.

(درآمد حاصل از تالار، صرف هزینه های زندگی ۴۰۰ دختر بی سرپرست می شود.)

مشهد | خیام شمالی | عبدالمطلب ۵۸ | تلفن : ۱۳-۳۷۱۱۲۱۱۱ - ۰۵۱

مسکن کارت : ۰۶۰۴۰۵۰۴۶۰۲۳۱۴۶۰۲۸۰۶ | سامانه پیام : ۰۲۶۰۰۰۰۰۳۰

رزرو تالار و مشارکت آنلاین : www.hamdam.org



www.ranafood.ir





Classic

HOME & HOTEL FURNITURE



مبلمان کلاسیک

دفتر مرکزی: مشهد، بلوار ملک آباد، خیابان فرهاد.

تیش فرهاد، ۸، پلاک ۲۵

تلفن: ۳۱ ۳۱ ۷۶۷ - ۲۶۷ ۲۶ ۷۹



شیرینی خانگی فرشته

Fereshkteh
CONFECTIONERY

SINCE 2009

نشانی جدید شعبه ۱

شعبه ۱ | مشهد | بلوار ملک آباد | نیش قدس ۱۲ | ۳۷۶۲۶۴۰۰
شعبه ۲ | مشهد | احمد آباد | نیش ابوذر غفاری ۳۹ (کوهسنگی ۲۳) | ۳۸۴۱۳۹۱۳
شعبه ۳ | مشهد | هاشمیه ۱۰ | چهارراه دوم سمت چپ | بین لاله ۱۲ و ۱۴ | ۳۸۸۳۷۴۶۰

دای پیمان خالست

تلفن: ۰۵۱-۳۷۱۲۱۱۱-۱۳

روابط عمومی: ۰۵۱-۳۷۱۲۱۱۲۱

پاسخگویی شبانه روزی: ۰۹۳۵۱۲۵۶۲۶۲

نیک اندیشان ارجمند؛

خانواده‌های محترم هاشمیان (گلریز)
سرکار خانم دکتر رضائیان
جناب آقای ایرج رحیمی
سرکار خانم یگانه خوشبخت
جناب آقای دکتر شاهرودیان
سرکار خانم هنگامه رضوی
و جناب آقای دکتر پورصادق

همکاران گرامی:

سرکار خانم حوا بهمن
و سرکار خانم طاهره یاسری

همدم و اهالی این خانه خود را در اندوه فقدان عزیزانتان شریک می‌دانند.
همدردی ما را پذیرا باشید.



چند لحظه علمی و آموزشی



صدایی از اعماق سال‌ها

هنر، ابزار عالی آموزش

تأثیر هنر بر یادگیری و توانمندسازی افراد کم‌توان ذهنی

• مکشی در معنای زندگی

• معرفی کتاب «بینایی، در شهر کوران...»

تورقی در کتاب «بینایی» اثر ژوزه ساراماگو...

• معرفی فیلم | بدن شکسته، در مقابل قلب شکسته چیزی نیست

نگاهی تحلیلی به فیلم «پای چپ من»

• مقاله به زبان انگلیسی | signs and symptoms of intellectual disability

صدایی از اعماق سال‌ها



پاییز ۹۶

۴۶



دکتر محمدرضا سرگلزایی / روانپزشک و استاد دانشگاه



خانم جوانی که روبروی من نشسته بود، نمونه کاملی بود از آنچه زیگموند فروید پایه‌گذار روانکاوی نامش را «وسواس تکرار» یا «جبر تکرار» گذاشته است. این خانم چند سال پیش به پیشنهاد خانواده با خواستگاری ملاقات کرده بود که پیش از آن هیچ شناختی از او نداشت. می‌گفت که این ملاقات در واقع به اجبار خانواده صورت گرفته بود زیرا که در آن زمان مشغول درس خواندن برای کنکور بود و بیشتر دغدغه‌اش کنکور و دانشگاه بود تا از دواج، اما خودش نمی‌دانست، چرا به محض این که چند کلمه با آقای خواستگار گفتگو کرده بود مهر این آقای بر دلش نشسته بود و به این خواستگاری جواب مثبت داده بود. حقیقت ناگوار این که نه این دختر جوان و نه خانواده‌اش هیچ شناختی از آقای خواستگار نداشتند بلکه فقط مادر عروس نام و آوازه مادر داماد را شنیده بود. مادر داماد زنی متدین و خوش‌وجه در محله بود به طوری که هر کس از خانم‌های محله که شنیده بود این خانم برای خواستگاری از این دختر خانم پا پیش گذاشته به مادر دختر تبریک گفته بود! اما پس از دواج معلوم شده بود که مادر داماد علیرغم نام و آوازه نیکی که برای خود ایجاد کرده بود فاقد صداقت بوده است. آقای داماد از آن پسرانی بود که هر چه خلاف و ناپسند است به وفور تجربه کرده بود و سرانجام هم معتاد شده بود. خانواده دست به دست هم داده بودند و او را ترک داده بودند و پس از این ترک اعتیاد اجباری تصمیم گرفته بودند به سرعت او را داماد کنند تا بلکه مشغول شدن با مسئولیت خانواده و زن و زندگی او را سر به راه بیاورد! ولی جناب داماد پس از دواج سبک زندگی دوران مجرد خود را ادامه داده بود: تن به کار نمی‌داد و از خانواده خرج زندگیش را می‌گرفت و تمام وقت خودش را صرف بزم و عیاشی و رفیق بازی می‌کرد، فقط به جای مواد مخدر به الکل روی آورده بود!

مجلس اول خواستگاری دل به آقای داماد باخته بود این سبک زندگی او را تحمل می‌کرد. ولی کار به همین جا خاتمه نیافته بود، جناب داماد اهل

چرا و چگونه از همان

خشونت هم بود، چه در مستی و چه در هشیاری بارها دست به خشونت فیزیکی برده بود! فحاشی و خشونت لفظی هم که کار روزمره او بود. و اما از آن سو نتیجه کنکور عروس خانم آمده بود و ایشان در رشته مورد علاقه اش در دانشگاهی در همان شهر محل سکونتشان قبول شده بود. آقای داماد که خودش کلکسیونی از زندگی غیر مسئولانه داشت همسرش را از رفتن به دانشگاه منع کرده بود و رفتن به دانشگاه را باعث فساد دانسته بود! اینجا بود که عروس خانم تاب نیاورده بود و سکوت چند ماه اش را شکسته بود و با خانواده راجع به عیاشی های همسرش، خشونت او و حالا ممانعتش در برابر دانشگاه رفتن صحبت کرده بود. مداخله خانواده باعث شده بود که کار به جدایی بکشد چرا که آقا داماد حاضر به هیچ تغییری در سبک زندگی نبود و از حرف خود هم کوتاه نمی آمد. نکته حیرت انگیز این که عروس خانم پس از طلاق به شدت دلتنگ شکنجه گر خود شده بود و یک دوره چند ماهه افسردگی را پشت سر گذاشته بود، دورانی که کاری جز غصه و گریه نداشت و نه تنها به دانشگاه نرفته بود که از اتاق خود نیز خارج نشده بود؛ داروهای متعدد ضد افسردگی هم فقط ساعات خواب او را طولانی تر کرده بودند و ده کیلو بر وزن او افزوده بودند ولی دلتنگی عجیب و غریب او را مداوا نکرده بودند.

این ماجرا آنقدر طول کشیده بود تا عروس خانم علیرغم مخالفت شدید خانواده اش به همان خانه برگشته بود و این بار با سکوت و رضایت کتک می خورد و فحاشی می شنید و بساط بزم های مجردی شوهرش را می چید! آقا داماد هم که امتیاز گرفته بود بی حیاتر و دریده تر از سابق در سبک زندگی عیاشانه خود پیش رفته بود! این بار خود خانم تصمیم به طلاق گرفته بود اما علیرغم تمام این قصه دردناک اکنون که چند ماه پس از طلاق دوم به مطب من آمده بود دوباره به شدت دلتنگ همسر سابقش بود و ارتباط پیامکی اش با او ادامه داشت. من با شنیدن این داستان عجیب علاوه بر اصطلاح وسواس زیگموند فروید به یاد نوشته ای در ابتدای کتاب «روان شناسی خود کامگی» افتادم. «مانس اشیربر» روانکاو آدلری در ابتدای کتابش می نویسد: «برای فهمیدن این که یک حاکم خود کامه چرا چماق سر کوب به دست می گیرد نیازی به روان شناسی نداریم، اما برای فهمیدن این که چگونه یک ملت چماقی را که جبار بر سر آنان فرود می آورد می بوسند و می پرستند نیاز به روان شناسی داریم!»

برای فهمیدن عشق غیر منطقی این خانم او را به خاطرات جلسه اول خواستگاری بر گرداندم. تصور من این بود که کلید ماجرا در این بخش قصه نهفته است که چگونه دختر خانمی که علاقه ای به ازدواج نداشت ظرف چند دقیقه از ملاقات دلبسته خواستگارش شده بود. اگر می توانستیم بفهمیم این دلبستگی ناگهانی از کجا آمده بود بهتر می توانستیم درک کنیم که تداوم این دلبستگی به چه علت بود.

به همان روشی که کار آگاه ها به بازسازی صحنه جرم می پردازند رواندرمانگران هم سعی می کنند با مرور خاطرات، قطعات پازل اتفاقات روانی را کنار هم بچینند و با یکپارچه سازی قطعات، الگوی کلی روانی فرد را کشف کنند.

”بازسازی صحنه» به نتیجه رسید و من کلید دلبستگی این خانم جوان را کشف کردم: صدای آقای خواستگار شباهت عجیبی به صدای دایی مهربان این خانم داشت! وقتی این خانم جوان کودک خردسالی بود پدر مادرش مرتب در حال مشاجره و بگو مگو بودند، محیط خانه پر از سر و صدای داد و فریاد و ازدحام خصوصت بود. وقتی فریادها و دشنام ها به اوج می رسیدند دایی مهربان از طبقه پایین بالا می آمد و خواهرزاده خردسالش را از آن طوفان روانی نجات می داد، او را به گردش می برد و برای او قصه می گفت. صدای دایی در دالان های مغز این کودک ندای آرامش و آوای نجات بود؛ بهشت نوازش پس از جهنم جنگ خانوادگی. مغز ما این گونه با «کدها» شکل می گیرد و «برنامه نویسی» می شود. چنین شده بود که پس از سال ها، صدای آقای خواستگار که از هیچ حیث به جز صدا شباهتی با دایی مهربان نداشت همان کدهایی را در مغز این خانم جوان فعال کرده بود که سال ها پیش صدای دایی ایجاد کرده بود: این خانم علیرغم تمام تحقیرها و توهین های شوهرش در کنار او احساس آرامش می کرد و در فراق او افسرده می شد!

شاید بپرسید مگر هنوز هم در خانه پدری این خانم همان جهنم داغ مشاجرات برقرار بود؟ من این موضوع را هم بررسی کردم، ظاهر ماجرا این بود که دیگر سر و صدایی از آن خانه بیرون نمی آمد ولی آن خانه همچنان پر از «سکوت خصمانه» بود! گاهی صدای خشونت شبیه به نعره ببر و زوزه گرگ نیست، گاهی خشونت صدایی شبیه «هیس» دارد، به قول مهدی اخوان ثالث:

”سلامت رانمی خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبان است”

می بینید که «جبر تکرار» گاهی الگویی خانوادگی به خود می گیرد، بر خی والدین قصه زندگی بیمار گونه خود را همچون یک «جهیزیه ی روانی» برای فرزندان شان به ارث می گذارند.

اگر تمایل دارید در این زمینه مطالعه کنید «قصه ی عشق» نوشته رابرت اشترنبرگ، ترجمه آقای علی اصغر بهرامی، انتشارات جوانه رشد را مطالعه کنید. من هم کتابی نوشته ام به نام «ماجراهای عاشقانه» که در آن به شرح چگونگی شکل گیری روابط عاشقانه پرداخته ام. چاپ های قبلی کتاب ماجراهای عاشقانه توسط انتشارات مردنیز منتشر شده اند و چاپ بعدی آن توسط انتشارات همنشین منتشر خواهد شد.



هنر، ابزار عالی آموزش

تأثیر هنر بر یادگیری و توانمندسازی افراد کم توان ذهنی

صدیقه بختیاری شهری - مدرس و مدیر گروه دانشگاه (مدیر آموزش مؤسسه‌ی خیریه‌ی توانبخشی همدم)

بر خوردار خواهد شد که با توجه به هدفهای مدون، کمترین افت را داشته باشد.

اشپیتز (۱۹۶۳) معتقد است که در ساختار حافظه کودکان کم توان ذهنی نقص وجود دارد. او شواهدی ارائه می‌کند که حاکی از سستی سلولهای کر تکسی در این افراد است. از آنجا که حافظه‌ی افراد کم توان ذهنی دارای نارسایی است، فرایندهای یادآوری نیز از این قاعده مستثنی نیستند. فرد برای ثبت موفق یک ماده در حافظه‌ی بلند مدت، ابتدا باید آن ماده را رمزگذاری کند، سپس آن را با مرور ذهنی از حافظه‌ی اولیه به حافظه‌ی بلند مدت انتقال دهد و آن را به ساختار حافظه‌ی بلند مدت بسپارد.

به‌طور کلی در مورد حافظه‌ی کودکان کم توان ذهنی چنین نتیجه گرفته شده است که:

- ۱- کودکان کم توان ذهنی، در سازماندهی محرک‌های درون داد، دچار مشکل هستند (اشپیتز ۱۹۶۸).
- ۲- کودکان کم توان ذهنی در به‌کارگیری راهبردهای مرور ذهنی برای

کودکان عقب مانده ذهنی به لحاظ رفتاری و به لحاظ علمی که موجب نقص در آنها شده است گروهی بسیار نامتجانس را تشکیل می‌دهند و برای شکوفا ساختن استعداد بالقوه و انسانی آنها نیاز به آموزش‌های ویژه و خدمات مربوط به آن دارند. در این راستا، چهار هدف مبتنی بر آموزش برای اینگونه کودکان به شرح زیر مشخص شده است:

- ۱- خودشناسی
- ۲- روابط انسانی
- ۳- کارایی و توان اقتصادی
- ۴- مسئولیت اجتماعی

هدف هر نظام آموزشی آن است که تغییرات مطلوب مورد نظر را در رفتار فراگیرندگان ایجاد کند تا تمام فعالیتهای نظام اعم از آموزشی و غیر آموزشی به سمت آن سوق یابد. اما نظام آموزشی زمانی از کارایی داخلی

استفاده از برخی راهبردهای ویژه می تواند نارسایی موجود در حافظه‌ی کودکان کم توان ذهنی را بهبود بخشیده و فرایند یادگیری را در ایشان تسهیل کند.

نگهداری و انتقال داده‌ها از حافظه‌ی کوتاه مدت به حافظه‌ی بلند مدت دارای اشکال هستند (الیس ۱۹۷۰)

۳- کودکان کم توان ذهنی نمی توانند اطلاعات جذب شده را در موقعیت‌های جدید تعمیم دهند (مک میلان ۱۹۸۲)

استفاده از برخی راهبردهای ویژه می تواند نارسایی موجود در حافظه‌ی کودکان کم توان ذهنی را بهبود بخشیده و فرایند یادگیری را در ایشان تسهیل کند. یکی از این مدل‌های یادگیری، هنر می باشد که تأثیر به‌سزایی در یادگیری اینگونه افراد دارد.

موضوع هنر مبحث ویژه و گسترده‌ای است که نمی توان در باره آن به اختصار سخن گفت. زیرا هیچ فردی نیست که با هنر آمیختگی نداشته باشد و آن را در حواشی زندگی اش ملاحظه ننماید. هنر شکوفایی و کمال استعداد انسانی است. اگر به تاریخ زندگی و گذشته انسانها بنگریم می توانیم اهمیت آن را در زندگی شان احساس کنیم. چون همواره تاریخ زندگی انسانی و تشکیل تمدن بشری مدیون هنر و ویژگیهای آن است. هنر به انسان آرامش می بخشد، روح کنجکاوی، تحقیق و سازندگی را در وی بیدار می سازد. احساس پوچی و بیهودگی را از او دور نموده، فرایند سازندگی، خلاقیت، تولید و آفرینندگی را در وی بوجود آورده، زندگی اش را قرین خوشبختی و سعادت می نماید. در هنرهای نمایشی و تجسمی ما با بازیگری هنرمندان روبرو هستیم؛ نقش آفرینی افرادی که می توانند الگوهای اجتماعی را در قالبهای خاص شخصیتی جایگزین کرده و آن را به تصویر و بازی بکشانند. در تئاتر که الگو و مبدأ اصلی هنرهای نمایشی به شمار می رود، حالتها، تصورات، اندیشه‌ها و آرمانها، تحصیلات و رفتارهای عینی به طریقه مشخصی تدوین شده و به مشاهده کنندگان ابراز ولقاء می گردد. یک نمایش (بازی و بازیگری) علاوه بر برخورداری از محتوی و کیفیت بالایی در زمینه‌های اجتماعی، اخلاقی و انسانی باید ابهامات و معضلات اجتماعی را حل نموده ارائه دهنده راه حل‌های مشکلات باشد. هدف از هنر تسهیل زندگی انسان است ولی این امر وقتی میسر می گردد که هنر بتواند موانع و مشکلات را به نحو ممکن رفع کند و راهنمای تحقق فرایندهای مثبت رفتاری شود.

♥ هنر و افراد کم توان ذهنی:

اغلب تصور می شود که هنر یک موضوع جنبی برای کودکان عقب مانده ذهنی است. در صورتیکه هنر اهمیت بسیار زیادی در یادگیری کودک برای فرایندهای خواندن و نوشتن و انجام ریاضیات دارد، بطوریکه شخص ممکن است در محیط اجتماعی وظایفی را به عنوان یک فرد بزرگسال یاد بگیرد. بحث ما بر سر این است که هنر نه تنها جهت

رشد کودکان استثنایی و عقب مانده اهمیت دارد بلکه ضروری و اساسی نیز هست. وقتی یک طرح هنری به کودکان عقب مانده نمایش داده می شود نخستین عکس العمل بعضی از آنها همیشه این است که من نمی توانم آن را انجام دهم. آنان حس نمی کنند که قادر به یافتن و داشتن چیزهای باارزش باشند. برخی از آنها هرگز در زندگی شان کاری را تمام نکرده اند و بسیاری از مواقع شکست خورده اند. وقوف بر چنین موضوعی از جهت تقویت اعتماد به نفس در این بچه‌ها برای تغییر احساس «من نمی توانم» به «می توانم» خیلی مهم است.

دلیل آنکه این بچه‌ها می گویند «من نمی توانم این کار را انجام دهم» معمولاً بخاطر ضعف در بکارگیری از مهارت‌های دست سازشان است. مهارت‌های دست ساز در هنر، عامل خلق محصولات هنری است و بنابراین محرک بزرگی در پیشرفت می باشد. به علاوه موجب شادمانی کودک گشته، وی را به پیش می راند. اگر چه فرو بردن یک قلم مو در قوطلی رنگ، نیاز به تطابق و هماهنگی دارد، با این حال نقاشی نوعی سرگرمی است که می تواند باعث خلق آثار زیبا شود.

♥ آموزش هنر به کودکان عقب مانده ذهنی:

بهترین تحریک هنری، نمونه کاری ساده‌ای است که انجام شده باشد. به کار بستن انگیزش کلیشه‌ای در کلاس اصولی برای کودکان عقب مانده پوچ و بهبود یافته است و ثمری نخواهد داشت. زیرا وسعت توجه آنها به اندازه کافی اندک است تا چه رسد به آنکه بخواهند در موضوع‌های استعاری باریک بینی کنند. ولی همانطور که گفته شد می توان با نمایش یک نمونه از آنچه آنها در حال ساختنش هستند ایجاد انگیزه کرد و این نوع انگیزش اشکالی نخواهد داشت. آن الگو (نمونه) به منزله‌ی یک ابزار آموزشی ضروری در هنگام کار کردن با کودکان عقب مانده می باشد.

♥ اهداف آموزش هنر به کودکان

عقب مانده ذهنی همواره بدین قرار است:

۱- تقویت اعتماد به نفس





۲- پیشرفتن دادن مهارت‌های دست ساز

۳- افزایش معلومات

۴- لذت بخش بودن برای کودک

مهمترین ابزارها جهت آموختن هنر به این بچه‌ها در هیچ طرح درسی وجود ندارد و فقط مشاهده نزدیک و انعطاف پذیری زیاد آنان است که مؤثر می‌باشد.

تجربه‌ی هنری بایستی سبب ساخته شدن شخصیت و منش گردد بدین لحاظ فراورده نهایی با حاصل کار باید متعلق به کودک باشد.

الف: تأثیر هنرهای نمایشی

نمایش می‌تواند اثر مثبت و بالقوه‌ای برای ایجاد خلاقیت به وجود آورد و به عنوان عامل ارتباطی سبب تخلیه درون فرد بیمار شود و از طریق روند تماس و ارتباط با گروه‌های شرکت کننده زمینه بهبود و تغییر فراهم گردد.

حركات نمایشی به عنوان وسیله آموزشی موجب تشویق و توسعه توانایی فردی در قلمروی زندگی اجتماعی و مسئولیت پذیری در محیط زندگی است. از میان این توانایی‌ها می‌توان از توانایی کاربرد مناسب احساس، ادراک قوه استدلال و تخیل، قدرت تمرکز حواس و مهارت‌های کلامی، فیزیکی و کنترل‌های عاطفی نام برد.

حركات نمایشی وسیله‌ای است برای شناخت کارآیی فردی و کاربرد این استعداد در بازسازی یک موضوع تلقی گشته و در نتیجه از خودشناسی و حضور در فعالیت جمعی و برقراری پیوند بین این دو مقوله به همان هدف کلی آموزش و توانمندسازی که یافتن مناسبات رفتار فردی و تقاضاهای اجتماعی است دست می‌یابیم.

کودکان توسط تمرین در حرکات و فن بیان مطالب و مقاصد خود را با ژست و کلام نمایان ساخته و یا توسل به شیوه حرکتی و بیان اسرار درون خویش را روی صحنه نمایش نمایان می‌سازند. به آموزگاران خویش فرصت می‌دهند تا روحیه آنها را بازشناسند. نمایش هماهنگی و برقراری نظم و انضباط لازم در پرورش قوای مغزی کودکان و نوجوانان را مورد دقت قرار می‌دهد.

بکارگیری هنرهای نمایشی در ارتباط با این کودکان نتایج و فواید بسیار مهمی در زمینه تعلیم و تربیت آنان و هم چنین اولیا (حتی مربیان تربیتی) دارد. این اثرات سودمند در ذیل به اختصار مطرح گردیده است:

۱- باعث ایجاد سرعت یادگیری در کودکان کم‌توان ذهنی می‌گردد.

۲- سبب سادگی روش‌ها و انعطاف پذیری انجام کار در مورد این کودکان (که دستورات شفاهی و مستقیم کاربرد مؤثری برای شان ندارد) می‌گردد.

۳- نمایش‌ها سبب می‌شوند که نتایج و محتوای تربیتی نمایش در ذهن کودکان بیشتر تثبیت شده از فراموشی مکرر آنها جلوگیری نماید.

۴- انتقال مسائل آموزشی و یادگیری بسیاری از مهارت‌های خودیاری از طریق مشاهده این نمایشها و ایجاد تعادل و بهداشت روانی برای کودکان.

ب: نمایش عروسکی در دوران آمادگی و سال‌های اول ابتدایی

از عروسکها در کلاس به سه طریق می‌توان استفاده کرد:

۱- قصه گوئی با استفاده از عروسک.

۲- ساخت عروسکهای ساده، بازی نمایشی با آنها توسط کودکان.

۳- اجرای نمایش عروسکی برای کودکان توسط مربی در قصه گوئی با استفاده از عروسک و با توجه به اهداف آموزش دروس (فارسی، ریاضی، علوم) می‌توان به یادگیری کمک شایان توجهی کرد. در ارتباط با اجرای نمایش عروسکی کودکان به بیان عقاید، سخن گفتن، بیان افکار و خواسته‌ها، احساسات و عواطف می‌پردازند. کودکان با استفاده از تخیل زنده و روشن خود می‌توانند به همه اشیاء عادی حیات بیخشدند. یک کودک بر اساس نیازهایی که دارد می‌تواند به یک توپ و یک قطعه پارچه و یک صندلی شکل انسانی بدهد. یا از یک لوله کاغذی و مقداری پنبه و پارچه بتواند یک عروسک مشخصی برای خود بسازد و آنرا همیشه همراه داشته باشد. اگر در عروسک سازی به بچه‌ها اجازه فعالیت آزادانه در استفاده از وسایل را بدهیم و تنها در صورت لزوم به آنها کمک کنیم آنها می‌توانند عروسک‌هایی با خصوصیات و شخصیت‌های مرتبط با خودشان بسازند، هر چند به نظر بزرگترها این شخصیت‌ها بی‌معنی باشند اما برای بچه‌ها به اندازه انسانهای، اطرافشان واقعی هستند.

ج: فعالیتهای ریتمیک

از دیگر تکنیک‌هایی که در دهه‌های اخیر به صورت علمی در افراد و دانش آموزان کم‌توان ذهنی به طور وسیعی مورد استفاده قرار گرفته است استفاده از فعالیتهای موزیکال است مربی می‌تواند با استفاده از مهارت‌های موزیکال در بهبود کارکرد جسمی-روانی و واکنشهای عاطفی و اجتماعی افراد به نتایج مطلوبی برسد. کمک به رشد تواناییهای حرکتی، تحصیلی و ارتباطی از دیگر مزایای استفاده از این مهارت‌ها است.

♥ موسیقی دو ویژگی عمده یا دورکن اصلی دارد که عبارت

است از ریتم و صدا:

رکن ریتمیک موسیقی می‌تواند برای تسهیل و بهبود دامنه حرکات، سرعت تعلیم، نظم و آهنگ، تنفس کردن و سبک سازی افراد مورد استفاده قرار گیرد (میلر ۱۹۷۱) بنا بر گفته گفلسر (۱۹۸۴) یکی از محورهای عمده‌ای که می‌توان در برنامه‌های موسیقی درمانی برای افراد ناتوان در یادگیری به کار برد استفاده از فعالیت‌های موزیکال برای ارائه و

یا شرح مفاهیم و جریان‌های ویژه تحصیلی است.

بر اساس تحقیقات انجام شده توسط تالکنیگتون و هال (۱۹۷۰) و واکلر (۱۹۷۲) موسیقی می‌تواند به عنوان یک تقویت کننده، عملکرد گفتاری و تکلم آزاد افراد کم‌توان ذهنی را بهبود بخشد.

بنابر پژوهش‌های کی (۱۹۸۱) کودکان چند معلولیتی نیز می‌توانند مفاهیم تحصیلی مانند رنگها، اعداد و اشکال را از طریق فعالیت‌های موزیکی یاد بگیرند.

د: نقاشی

برخی از کودکان کم‌توان ذهنی به علت شدت معلولیتشان هرگز قادر به رسیدن به مرحله بازنمایی و ترسیم نمادین نقاشیها نخواهند بود با این حال اگر توان رشد را در این زمینه دارا باشند لزوم پرورش این توانمندی از سوی درمانگر و معلم احساس خواهد شد. کودکان آموزش پذیر به خصوص زمانی که تحت آموزش‌های شناخت رنگ و کشیدن پرسپکتیوهای حتی ابتدایی قرار می‌گیرند به روشنی تجسمات نسبتاً دقیقی را از محیط اطراف و اشیایی را که در آن قرار دارند ظاهر می‌سازند. و به عبارت دیگر ترکیب دقیقی از رنگ‌ها تجسم بخشیده ابعاد را نیز بطور نسبی در طرح‌هایی که می‌کشند رعایت می‌نمایند. فراموش نمی‌کنیم که به هر حال به علت عملکرد غیر کامل توانش‌های ذهنی نقاشی این کودکان نیز که به نوبه خود تجلی گاهی از فرایندهای عالی عصبی‌شان می‌باشد در مقام مقایسه با کودکان عادی غیر یخته و نارسا می‌باشد. هنر وسیله‌ای است تا کودکان از زندگی لذت ببرند حرکات نمایشی، نقاشی، فعالیت‌های ریتمیک، داستان گویی و استفاده از شیوه‌های جذاب آموزشی وسیله‌ای برای ابراز احساسات، بیان مشکلات، عقاید و افکار، تقویت مهارت‌های زبان (گوش دادن، سخن گفتن) و (خواندن و نوشتن) بیان کردن تصاویر با توجه به مفهوم آن و صحبت در حضور جمع را برای کودکان فراهم می‌آورد.

ه: هنرهای سنتی و بومی:

تحقیقات سال‌های اخیر نشان داده است که هنرهای سنتی می‌تواند تاثیر شسایان توجهی بر افراد کم‌توان ذهنی و بیماران در بهبود برقراری ارتباط، غلبه بر استرس و کشف جنبه‌های مختلف شخصیتشان داشته باشد.

در واقع هنرهای سنتی با فرایندهای خلاقانه در هم می‌آمیزد تا سلامت روانی را بهبود بخشد.

ایرانیان از هزاران سال پیش از طریق هنرهای بومی - سنتی مانند قالی بافی - گلیم بافی و... آشنا بوده، همواره در خانه‌های خود با خلق آثار هنری، از مزایای این نوع هنر بهره‌مند می‌شدند.

اندکی دقت در تمام هنرهای ایرانی نشان دهنده این موضوع است که هنرهای سنتی امکان درمان بیماری‌های روحی و روانی را برای بیماران فراهم کنند.

هنرهای سنتی و بومی، روشی برای درمان بیماری‌های روحی در تمام

سنین می‌باشد و کیفیت زیبایی‌شناختی آثار هنری می‌تواند نشاط، عزت نفس و آگاهی شخصی بیمار را بهبود بخشد؛ به علاوه خلق هنر فرصتی است تا هماهنگی چشم‌ها و دست‌ها ایجاد شود.

از هنرهای سنتی و بومی می‌توان برای درمان محدوده وسیعی از اختلالات ذهنی و درماندگی‌های روانی استفاده کرد. برای افراد آسیب دیده از مشکلات روانی، اجتماعی و جسمانی خلق اثر هنری ممکن است به شکلی شگفت‌آور منجر به بهبود کیفیت زندگی شود. سفالگری یکی از هنرهایی است که در هنرهای سنتی و بومی بیش از سایر هنرها کاربرد دارد و با توجه به تمایل کودکان به هنر سفالگری امروزه شاهد افزایش کاربردهای این هنر هستیم.

رسالت اصلی هنر بیان دردها و زیبایی‌های

درون در اشکال مختلف است

یکی از سفالگران رسالت اصلی هنر را بیان دردها و زیبایی‌های درون در شکل‌های مختلف می‌داند و می‌افزاید: هنر در اندیشه و قالب یک شیء هنری تجلی پیدا می‌کند و این اساس تکامل هنر جهان امروزی است. سفالگری به عنوان اولین هنر-صنعت پیش از تاریخ، در جهان از جایگاه خاصی برخوردار است و امروز علاوه بر جنبه‌های هنری و کاربردی در بسیاری از کشورهای توسعه یافته به شکل آرت تراپی و یا هنرهای سنتی و بومی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. از هنرهای سنتی دیگر که نقش بسیار مهمی در ایجاد تمرکز، هماهنگی چشم و دست و پرورش حس زیبایی‌شناختی و درمان افراد کم‌توان ذهنی می‌شود، قالیبافی، گلیم‌بافی، گبه‌بافی، معرق، قلم‌زنی، فرشینه و... می‌باشد.

منابع:

- ۱- احدی، حسن و بنی‌جمالی، شکوه‌السادات. بهداشت روانی عقب‌ماندگی ذهنی، تهران.
- ۲- جزایری، سیدحسین. آموزش و توانبخشی کودکان عقب‌مانده ذهنی تربیت پذیر، سازمان بهزیستی لرستان.
- ۳- مقدسی، حمیده. روانشناسی هنر برای کودکان عادی و استثنایی. انتشارات مقدسی.
- ۴- فخری، افسانه. نمایش درمانی و تأثیر کاربردهای آن بر کودکان و نوجوانان.
- ۵- داورمنش، عباس، براتی سده. مقدمه‌ای بر اصول توانبخشی معلولان، انتشارات رشد.





مکثی در معنای زندگی

♥ دکتر محمد طلوع (پزشک و روانشناس)

که دیگه اشتیاقی به زندگی ندارم! نمیدونم صبح برای چه چیزی یا واسه چه کسی باید از خواب بلند شم؟! چرا خدا با من این کارو کرد؟! یعنی واقعا یه دنیای دیگه وجود داره که من اونجا پسرم رو دوباره ملاقات کنم؟! ... احساس میکنم یک‌هو بی سقوط کردم. تنها و بی کس و بدون هیچ هدفی، سرگردون و افسرده و ناامیدم...»

آری او یکی از بسیار انسانی بود که با «چرایی زندگی» یا به قول کافکا این پرسش که «آیا این زندگی ارزش زیستن دارد؟» مواجه شده بود. اضطراب ناشی از این پرسش اساسی را شاید بتوان دغدغه اصلی بشر امروزی دانست.

خانمی ۴۲ ساله با چهره‌ای اندوهگین وارد اتاقم شد و بعد از احوال‌پرسی متداول، با کمی مکث و اندوه گفت: «اگه راستشو بخوام بگم دیگه هیچ انگیزه‌ای برای ادامه‌ی زندگی ندارم! من فقط یه پسر ۱۹ ساله‌ی بی نظیر و دوست داشتنی داشتم که پاییز پارسال به صورت ناگهانی در اثر یه تصادف شدید از دست دادمش. از طرفی با همسرم هم ۱۵ ساله ارتباط عاطفی در حد صفر دارم و تقریباً هیچ وقت نمی بینمش ولی به صورت قانونی هم جدا نشدیم. خیلی وقته

فرانکل درد و رنج را جزیی از زندگی بشر میدانند و یافتن معنا را در شرایط سخت زندگی که غیر قابل گریز است، هنر انسان برای زیستن میدانند. او که خود در طی جنگ جهانی دوم تجربه زندگی در چهار اردوگاه اسیران جنگی را پشت سر نهاده میگوید: «معنای زندگی من، معنا بخشیدن به زندگی دیگران است.»

جنگی را پشت سر نهاده میگوید: «معنای زندگی من، معنا بخشیدن به زندگی دیگران است.»

در هر صورت روح پرسش گر انسان در جستجوی معنا همیشه مشتاق است تا با داستان و روایتی معنادار برای خود معنایی بیافریند.

شاید «معنا» خلق یک ارزش ماندگار، آفرینش مهربانی و محبت و به تصویر کشیدن لبخند و شادی در چهره کودک و انسانی نیازمند باشد چرا که همزمان تجربه ای از نوع دوستی و حس بودن را در درون انسان شکوفا می کند. با درآغوش کشیدن کودکان بی پناه و آسیب دیده و رنج کشیده که طعم تلخ زندگی را در شرایط گوناگون چشیده اند، بتوان اندکی طعم شیرین زندگی را به آنان چشانند.

«معنا» شاید این باشد که زندگی را با سمفونی عشق و محبت و امید مصفا کنیم و این از همان لحظات ناب و شورانگیزی است که گویی تمام ذرات جهان سراپا در رقص و پایکوبی است.

شاید بتوان گفت معنا «متبرک» کردن زندگی است.

انسان عصر جدید به رغم آسایش، آرامش ندارد و به دنیای بیرون مشغول و از دنیای درون غافل است ولی ناگهان در خلال زندگی روز مره با رویدادها و اتفاقاتی روبرو میشود که چهره جهان برایش عوض میشود و به قول خانم مراجع انسان سقوط می کند و به تعبیر من به دنیای دیگری هبوط می کند که در آن در برهوت تنهایی و بی معنایی حیران می ماند.

ویکتور فرانکل معتقد است که ناتوانی در پاسخی قانع کننده و آرامش بخش به این موضوع نتیجه اش ظهور مثلث «افسردگی، پرخاشگری و اعتیاد» در جامعه عصبی و عاری از معناست. افزایش آمار خودکشی، بزهدارپهای اجتماعی و شیوع نگران کننده اعتیاد گواه این مدعا است.

ویکتور فرانکل علت زندگی را با دلیل زندگی متفاوت می داند. علت زندگی من و شما، پدر و مادرمان هستند، یعنی یک اتفاق عاطفی و انگیزه زیستی، اما دلیل زندگی ما توسط خودمان طراحی و کشف می شود.

او معتقد است که انسان ها به ۳ روش مختلف به زندگی خود معنا می بخشند؛

۱- از طریق خلق ارزشهای اخلاق یا به عبارتی دیگر انجام یک کار شایسته: برخی انسان ها با خلق اثر و آفرینش پدیده ای به زندگی معنا می بخشند گویی که زندگی آنان پروژه ای است برای خلق یک اثر ماندگار مانند خلق یک نقاشی مینیاتور توسط استاد فرشچیان، ارائه یک نظریه علمی مانند پروفیسور حسابی و یا خلق یک نوای ماندگار مانند استاد شجریان. این گروه از انسانها در زندگی فعالانه در جنب و جوشند.

۲- از طریق درک ارزشهای تجربی یا روحی: مانند درک احساس عشق با معشوق یا درک یک احساس لطیف انسانی در کمک به هم نوع یا لذت شنیدن یک موسیقی روح نواز و خاطره انگیز.

۳- از طریق تجربه درد و رنج:

مانند کسانی که در رنج های زندگی تفسیری خاص و تعبیری ناب را در می یابند. چه بسیار مردمانی که در فقر، بیماری و تنهایی زندگی می کنند و با زندگی سخت دست به گریبان و گلاویزند و در آن رنجها، معنای خاصی برای خود دارند.

مراجع من هم از همین دست افراد است که باید رنجش را معنا کند و دنیای مرده اش را زنده کند.

فرانکل درد و رنج را جزیی از زندگی بشر میدانند و یافتن معنا را در شرایط سخت زندگی که غیر قابل گریز است، هنر انسان برای زیستن میدانند. او که خود در طی جنگ جهانی دوم تجربه زندگی در چهار اردوگاه اسیران



بینایی، در شهر کوران...

تورقی در کتاب «بینایی» اثر ژوزه ساراماگو...

♥ مزگان همایونی

روزی شروع می‌شود که باید مردم برای انتخابات و سرنوشت کشورشان به پای صندوق‌های رأی بروند ولی در آن روز بارانی هیچ کس برای دادن رأی به حوزه‌های اخذ رأی نیامده‌است. مسئولین حوزه‌ها با نگرانی از خانواده و خویشان خود می‌خواهند برای دادن رأی به شعبات رأی‌گیری بیایند اما گویا کسی قصد رأی دادن ندارد! سیاستمداران امیدوارند با کاهش باران مردم به پای صندوق‌های رأی بیایند اما باران قطع می‌شود و باز هم در حوزه‌ها خبری از مردم نیست!

ساعت حدود چهار بعد از ظهر می‌شود و به ناگاه مردم به حوزه‌های رأی‌گیری هجوم می‌آورند. خیرنگاران علت هجوم را در ساعت چهار بعد از ظهر از مردم سؤال می‌کنند ولی جواب دلخواه را نمی‌گیرند. گزارشگران حضور مردم را در صف‌های طولانی بی‌سابقه اعلام می‌کنند. ساعت رأی‌گیری به اتمام می‌رسد و به خاطر صف‌های طولانی دو بار ساعت رأی‌گیری تمدید می‌شود!

شمارش آرا به انتها می‌رسد. همه از نتایج انتخابات دچار شک شده‌اند و نتیجه باور نکردنی است! بیشتر مردم رأی سفید به داخل صندوق‌ها ریخته‌اند و احزاب تنها مقدار خیلی کمی از آرا را از آن خود کرده‌اند. بعد از اعلام نتایج، رئیس‌جمهور و دولت، انتخابات را باطل اعلام می‌کنند و فراخوان مجدد برای انتخابات می‌دهند و مقامات و رئیس‌جمهور از طریق رسانه‌ها از مردم می‌خواهند سرنوشت خود را با رأی دادن رقم بزنند. در دور دوم، انتخابات مجدد برگزار می‌شود و این بار نتیجه بدتر از انتخابات دوری اول است و تعداد رأی‌های باطل بیشتر.

شهر به هم می‌ریزد. گروه‌های تفتیش عقاید به کار می‌افتد ولی مردم مقاومت می‌کنند. حرکت‌های تفتیشی را افزایش می‌دهند اما باز هم به نتیجه نمی‌رسند!

دولت شهر را در چنین وضعیتی رها می‌کند. افراد وابسته به دولت از شهر می‌گریزند و راه‌های خروج از شهر را می‌بندند و از طریق رادیو سعی در برهم زدن امنیت و آرامش شهر دارند، اما اهالی شهر، آرامش را کنترل می‌کنند. در این بین اتفاق و حوادث زیادی رخ می‌دهد.

نثر کتاب چنان دلنشین است که حوادث را به صورتی ملموس و واقعی در ذهن خواننده ترسیم می‌کند. امیدواریم با خواندن این کتاب ارزشمند از «کوری» اجتماعی‌رهای یابیم و به «بینایی» واقعی برسیم.

در شماره‌های پیشین فصلنامه‌ی همدم کتاب «کوری» اثر ماندگار نویسنده‌ی بنام پرتغالی «ژوزه ساراماگو» که جایزه‌ی نوبل ادبیات را از آن خود و کشورش کرده‌است، به شما فرهیختگان معرفی شد.

در سال ۱۹۹۸ «کوری» به عنوان رمانی خاص و یک اثر تمثیلی معرفی شد که نویسنده بیرون از حصار زمان و مکان، یک رمان معترضانه‌ی اجتماعی، سیاسی از آشفستگی اجتماع و انسانهای سردرگم را از دایره‌ی افکار خود و مناسبات اجتماعی به رشته‌ی تحریر درآورد. داستان «کوری» از ترافیک یک چهارراه آغاز می‌شود که راننده‌ی یک اتومبیل به‌صورت ناگهانی در آن دچار «کوری» می‌شود و سپس دیگر افراد شهر هم به مرور و به صورت اپیدمی دچار کوری می‌شوند.

شخصیت بارز کتاب -همسر دکتر- که خود منجی جامعه است، در پایان کتاب، در جواب سؤال خودش که از دکتر می‌پرسد «چرا کور شدیم؟» می‌گوید: «من فکر می‌کنم ما کور نشده‌ایم، ما کور هستیم؛ کور اما بینا، کورهایی که می‌توانند، ببینند و نمی‌بینند...»

در این شماره از فصلنامه‌ی همدم، می‌خواهیم رمان «بینایی» را که سیاسی‌ترین اثر ژوزه ساراماگو است با شما خوبان به اختصار مرور کنیم.

«بینایی» در حقیقت ماجرای دیگری است برای ساکنان شهری که رمان «کوری» در آن اتفاق افتاده بود. این دو اثر مکمل هم‌اند و ارتباط فشرده‌ای با یکدیگر دارند. نویسنده با درایت خاص خود توانسته است «کوری» یا بینایی سفید را با «بینایی» که در آن هم، رأی سفید به منزله‌ی بیماری کوری یا همان کوری معنوی است تلفیق کند و نارسایی فهم بشر را از شناخت درست واقعیات نشان دهد.

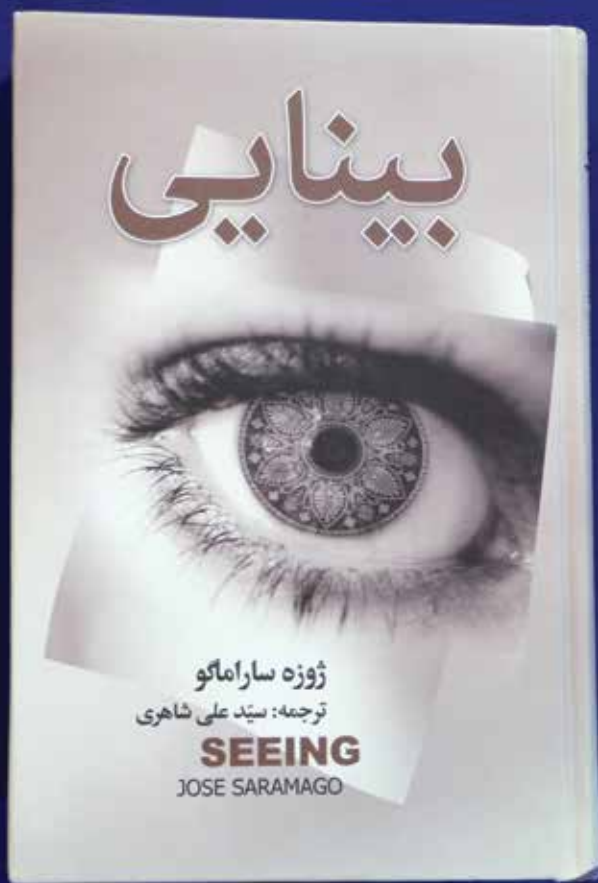
رمان «بینایی» در مورد کشوری است که با بحران و فاجعه‌ای روبرو شده که بسیار عجیب و نادر است. داستان از



پاییز ۹۶

۱۵۴





♥ برش‌هایی از کتاب

فقط کافی بود به هشتاد و سه درصد مردمی فکر کرد که رای سفید داده بودند. آن‌ها در برابر هفده درصد موافق قرار داشتند و باور کردنی نیست که هفت درصد بتواند در مقابل هشتاد و سه درصد بایستد. دیگر دوره‌ی رویارویی فقط با توکل بر خدا گذشته است!

✱

روز بعد یا همان روزی که از آن به عنوان فردا یاد می‌کنیم، می‌تواند برای بعضی‌ها اصلاً وجود نداشته باشد!

✱

باهوش‌ها را می‌توانیم به خدمت در آوریم، اما افراد خیلی باهوش، حتی اگر در کنار ما هم باشند، ذاتاً خطرناک هستند، دست خودشان نیست، جالب‌تر این جاست که با هر عملی به ما می‌گویند که باید مراقبشان باشیم.

نویسنده در انتهای داستان چنین می‌نویسد:

زن به زمین افتاد و خون از بدنش جاری شد و به طبقه پایین چکید.

سگ (همان سگ رمان کوری) با شتاب از اتاق بیرون آمد. صورت صاحب خود را بوید و لیسید و بعد سرش را به طرف آسمان برد و زوزه‌ای ممتد کشید. گلوله سوم، صدای او را هم برید.

یکی از نابینایان از آن یکی پرسید: شما صدایی نشنیدید؟

دیگری جواب داد: صدای شلیک سه تیر شنیدم، صدای زوزه سگی را هم شنیدم که با تیر سوم بریده شد، اما خوشبختانه قادر به شنیدن زوزه سگ‌های دیگری هستم! ...

بدن شکسته، در مقابل قلب شکسته چیزی نیست!

نگاهی تحلیلی به فیلم «پای چپ من»

♥ یوسف شیخی

کارشناس ارشد ادبیات نمایشی / پژوهشگر و مدرس سینما



پاییز ۹۶

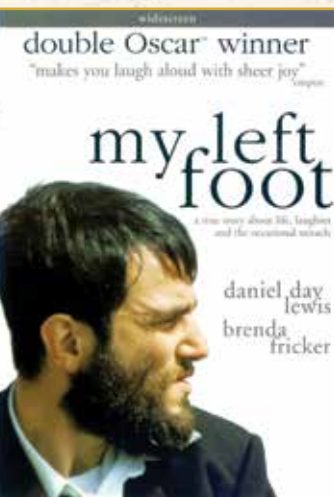
۵۶



خلاصه داستان

«کریستی براون» (اوکانر) در دوران کودکی به دلیل فلج مغزی به شدت عقب افتاده شده است اما در جوانی «کریستی» (دی لوییس) نشان می دهد که با وجود جسم علیش، انسانی خونگرم و شوخ طبع است، هوش فوق العاده ای هم دارد و می تواند به کمک پای چپش - تنها عضوی که در کنترلش است - آثار هنری قابل تحسین و اشعار و رمان های پر فروش خلق کند.

نکته جالب توجه درباره بازیگران نقش کریستی براون: در این فیلم دو نفر در نقش کریستی ظاهر شده اند. نقش جوانی او را «هیو اوکانر» و نقش جوانی به بعد را «دانیل دی لوئیس» بازی کرده است. دی لوئیس در قامت بازیگری حرفه ای به آماده سازی های ویژه اش جهت ایفای نقش مشهور است. او هنگام فیلم برداری فیلم «پای چپ من» تمام مدت روی ویلچر می نشست و عوامل فیلم به او غذا می دادند تا در نقش یک معلول مادرزاد حتی برای مخاطب باهوش و حرفه ای سینما باور پذیر نماید.



کارگردان: جیم شریدان
تهیه کننده: نوئل پیرسون
نویسندگان: کریستی براون (کتاب)، شین کاناگتون، جیم شریدان (فیلمنامه)
بازیگران: دانیل دی لوئیس، براندا فریکر، ری مک انالی
موسیقی: المر برنشتاین
توزیع کننده: گراناادا فیلمز (بریتانیا)، میراماکس فیلمز (ایالات متحده)
مدت زمان: ۱۰۳ دقیقه
جوایز:

برنده اسکار بهترین بازیگر نقش اول مرد برای دانیل دی لوئیس در نقش کریستی

برنده اسکار بهترین بازیگر نقش مکمل زن برای براندا فریکر در نقش مادر کریستی
نامزد اسکار بهترین فیلمنامه اقتباسی
نامزد اسکار بهترین کارگردانی
نامزد اسکار بهترین فیلم

و

نامزد ۲ جایزه از گلدن گلوب
برنده ۲ جایزه از بفتا اوارد

نامزده بهترین فیلمنامه اقتباسی از انجمن نویسندگان آمریکا

سال تولید: ۱۹۸۹

هزینه تولید: ۶۰۰ هزار پوند
فروش کل: ۱۴ میلیون دلار

♥ مقدمه

«پای چپ من» فیلمی است در ژانر زندگینامه ای با موضوع زندگی «کریستی براون» (۱۹۳۲-۱۹۸۱)؛ هنرمند نقاش، شاعر و نویسنده معاصر ایرلندی، که فیلمنامه آن با اقتباس از اتوبیوگرافی (زندگینامه خودنوشت) او به همین نام، توسط جیم شرایدن نوشته و کارگردانی شده است. در این نوشته سعی ما بر این است ضمن معرفی این فیلم و وجه محتوایی و ساختاری فیلم را مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم.



♥ طرحی از زندگی کریستی براون

کریستی، زندگی خارق العاده ای دارد. متولد منطقه زاغه نشین دوبلین، در خانواده ای فقیر و پر جمعیت با پدری بنا، خانواده دوست و معتاد به الکل، و مادری خانه دار، باراده و سخت کوش و مذهبی (مسیحی کاتولیک) که ۲۲ فرزند به دنیا آورد اما تنها ۱۳ تن از آنان زنده ماندند که یکی شان همین کریستی قصه ماست. کریستی فلج مادر زاد بود و فقط پای چپش را در کنترل داشت. در تکلم مشکل داشت و چنان مبهم و نارسا حرف می زد که تا مدت ها فقط مادرش متوجه صحبت هایش می شد.

تا ۱۰ سالگی اش همه گمان می کردند او یک عقب مانده ذهنی است، در حالیکه درون جسم لاغر و نحیف و ظاهر مچاله شده اش، روحی پر شور و حساس و ذهنی باهوش و خلاق نهفته بود و تنها کسی که به توانایی های بالقوه او ایمان داشت کسی نبود جز مادرش. شاید به همین خاطر اولین کلمه ای که نوشت «مادر» بود، بی آنکه کلاسی رفته یا معلمی داشته باشد. البته اولین شانس زندگی اش آنجا بود که پدرش او را به پرورشگاه نفرستاد و خانواده پر جمعیتشان او را در کنار خود پذیرفتند و خصوصا مادر مهربان و فداکارش.

اولین جوانه های ذوق هنری و ادبی و آغاز نقاشی و سرایش شعر در وجود او همزمان است با اوج هیجانانگیز دوران پر شور بلوغ و عاشق شدن. شاید پذیرش این واقعیت که کسی مثل کریستی هم عاشق می شود برای آدم های ظاهر بین سخت باشد یا عشق او را جدی نگیرند. و شاید به همین خاطر باشد که اولین عشق او در ۱۷ سالگی به دختری همسن و سال که ابراز آن کاملاً هنری و از طریق نقاشی و شعر ممکن شده بود، با پاسخی قاطع و منفی روبرو می شود. بعدها در ۱۹ سالگی که مادر با پس انداز خود تصمیم می گیرد

برای کریستی ویلچر بگیرد، آشنایی او با خانم پزشک جوان و مهربانی به نام دکتر آیلین کول شکل می گیرد، کسی که تبدیل به تنها معلم زندگی اش می شود و کریستی صحبت کردن، شهرت و معروفیت خود را مدیون اوست.

او ابتدا کریستی را به کلینیک خود می برد اما فضای کلینیک برای روح هنرمند و ناآرام کریستی تحمل ناپذیر لذا ادامه گفتار درمانی را در منزل پی می گیرد.

او با حلم و صبر و عشقی خالصانه در جهت بهتر شدن کریستی می کوشد و در نهایت موفق می شود و حتی اولین نمایشگاه آثار نقاشی کریستی را دایر می کند و این نقاش بزرگ را به جامعه هنری می شناساند. این محبت ها جوانه های امید و عشق را دوباره در وجود کریستی جوان می رویاند اما این عشق نیز ناکام می ماند، وقتی دکتر کول خبر می دهد قرار است با مرد دیگری پیوند زناشویی برقرار کند. این خبر به یکباره آن امید و عشق را بدل به خشم و نفرت و یأس و افسردگی می کند. نقاشی را ترک می کند. به الکل پناه می برد. و حتی تا اقدام به خودکشی پیش می رود. اینجاست که دوباره مهر مادر به کمک کریستی می آید و با مشارکت همه اعضای خانواده در ساختن اتاقی مخصوص برای کریستی، او را به نقاشی و زندگی عادی باز می گرداند.

بعد از مرگ ناگهانی پدر، او تصمیم می گیرد کتاب معروفش را به نگارش درآورد. او ابتدا قصد دارد نام کتابش را «خاطرات یک ذهن معلول» بگذارد، اما وقتی همه کتاب را با پای چپش تایپ می کند، نام کتاب را می گذارد: «پای

چپ من». او تمام پس انداز حاصل از فروش تابلوهایش را به پاس قدردانی از زحمات مادرش به او هدیه می کند. بعد از مدتی دکتر کول به سراغ نقاش معروف قصه ما می آید، و این بار از او دعوت می کند به برگزاری نمایشگاهی خیره از آثارش به نفع معلولین.

در برنامه ای که جهت تقدیر و اهدای جایزه به او ترتیب داده شده است، کریستی با همسر آینده اش مری کار که قرار بود در طول برنامه پرستار او باشد آشنا می شود و این آشنایی در نهایت به پیوندی عاشقانه و پایدار تا پایان عمر ختم می شود.

تحلیل محتوای فیلم

بیش از آنکه به نداشتن هایمان فکر کنیم، قدر نداشتن هایمان را بدانیم

هر چند این فیلم هشت سال پس از مرگ کریستی براون واقعی ساخته شده، اما در این فیلم حرفی از مرگ او زده نمی شود. فیلم از زمانی آغاز می شود که کریستی چهره ای شناخته شده و پرافتخار است که به همراه مادر و برادران و خواهرانش در طول یک بعد از ظهر در برنامه ای که جهت اهدای جایزه و تقدیر از او ترتیب داده شده، شرکت کرده اند و در نهایت به پیشنهاد از دواج از سوی کریستی و پذیرش آن توسط پرستارش پایان خوشی رقم می خورد.

هر چند ترکیب اتفاقات ناخوشایندی چون تولد فرزندی معلول در خانواده ای پر جمعیت و فقر و ناداری و در ادامه، ترک خانواده توسط خواهر بزرگ و مرگ پدر و شکست ها و ناکامی ها و ناامیدی های کریستی در کنار هم به خودی خود انتظار دیدن فیلمی تراژیک و غمگین را در ما ایجاد می کند اما دید معنوی و امیدوارانه جیم شرایدن - به عنوان کارگردانی که این فیلم اولین تجربه فیلمسازی اش نیز هست - منجر شده با فیلمی روبرو شویم که حتی غمبارترین و دردناکترین لحظه های آن با مایه ای از مضحکه و طنز ترکیب و در نتیجه تلطیف شود.

در این فیلم از شخصیت یک انسان معلول که از نظر پزشکی فلج مغزی بوده، آشنایی زدایی شده، طوری که از برادران و خواهران ظاهرا سالم خود جلوتر می زند و همه جا حضوری مؤثر و کنش گرا دارد. او برخلاف انتظار نه تنها منفعلانه عمل نمی کند بلکه اطرافیان خود را نیز به کنش وامی دارد. نمونه این نوع رفتار را می توان در سکانس درگیری مشروب فروشی دید. وقتی یکی از مشتری ها به پدر مرحوم کریستی اهانت می کند اول کریستی است که به دفاع از حریم پدرش درگیری را شروع می کند. در واقع این صحنه به لحاظ ساختاری پاسخی است به حمایت پدر

در اول فیلم از کریستی که ضمن نفرستادن او به پرورشگاه در جواب تمسخر یک مشتری با ضربه سر او را سرچاپش نشانند.

نمونه های دیگر از کنشگرایی فعالانه کریستی را اعم از منفی و مثبت، اینگونه می توان برشمرد:

نجات مادر باردارش که در اثر افتادن از پله ها بیهوش شده بود
یادگیری خواندن و نوشتن در نوجوانی بدون رفتن به مدرسه
حل مسأله ریاضی در نوجوانی در حالیکه خواهر بزرگ و پدرش از حل آن درمانده بودند

در همان نوجوانی موقع بازی فوتبال به عنوان دروازه بانی سرسخت گل نمی خورد و در عین حال ضربه پنالتی را گل می کند (توانایی دفاع و حمله) توانایی و شجاعت ابراز عشق به راشل از طریق سرودن این شعر: «چشمان تو بر که هایی درخشان و آبی اند که من در عمق شان همواره شناسم کنم» طرح نقشه برای دزدی از کامیون حمل زغال سنگ (نشانی از کاربرد هوش در نوع منفی آن)

کریستی حتی در ریکشن ها یا واکنش های خود نیز معمولی عمل نمی کند و نشان می دهد دارای ذوقی فلسفی و تفکری متفاوت به زندگی است. در اینجا به چند نمونه اشاره می شود:

مطالعه و حفظ کردن نمایشنامه هملت شکسپیر به توصیه دکتر کول در جهت گفتار درمانی و تکرار این جمله معروف کتاب: «بودن یا نبودن مسئله این است»

متن خودکشی اش که نمایانگر عمق و بینش فلسفی او به زندگی است (نشانی از کاربرد هوش در نوع منفی آن): «همه چیز هیچ است و به این خاطر هیچ چیز پایان نمی پذیرد»

خشم هولناک و وصف ناپذیرش در سکانس رستوران وقتی خبر نامزدی دکتر کول را می شنود و دیالوگی ماندگار با او:
چرا گفتم منو دوست داری؟

چون واقعا دوست دارم.
آه. منظورت عشق افلاطونی یه؟... من تو تمام زندگی ام هیچی به جز عشق افلاطونی نداشتم... میدونی چی میگم؟... لعنت به افلاطون... لعنت به همه عشق هایی که صد در صد تعهد توش نیست.

پایان کلام

فیلم «پای چپ من» ساختاری محکم و روایتی جذاب، معنوی، شاد و دوست داشتنی دارد با نگاهی خوشبینانه و امیدوارانه به زندگی. دیالوگ مادر کریستی در کلیسا نشانگر کامل این نوع نگاه است:

و فراموش نکن اگر ما تو رو نمی تونیم درک کنیم، خدا میتونه.
شخصیت کریستی براون قدیس نیست. او یک ایرلندی بددهن، بدمست اما با استعداد و شجاع و با اراده بود. او نیز مثل همه آدم ها گاه مأیوس و ناامید می شد، گاه تحملش برای اطرافیان سخت می شد، اما عملا نشان داد اگر توجه توأم با تکریم و احترام نثار معلولین شود، آنها قادرند هر غیرممکنی را ممکن سازند. به قول مادر کریستی در فیلم: «یه بدن شکسته در مقابل یه قلب شکسته هیچی نیست».

جایی در آستانه‌ی آسمان... ♥

(نگاهی به تاریخچه‌ی همدم؛ از گذشته تا امروز)



علی اکبر علیزاده، مهندس علی کافی و جعفر شیرازی نیا، دیگر اعضای هیئت مدیره‌ی همدم هستند.

فرزندان تحت حمایت همدم، همگی دختر بی سرپرست یا بد سرپرست‌اند. این مؤسسه در ابتدای واگذاری ۱۸۶ مددجو و ۹۳ کارمند رسمی مامور به خدمت داشت. این رقم در حال حاضر به ۴۰۰ مددجو و قریب ۱۵۰ نیروی قراردادی، افزایش یافته است.

این روزها؛ فرزندان این خانه، بر اساس نوع معلولیت یا شرایطشان در دو ساختمان مستقل و مجزا زندگی می‌کنند: ساختمان شماره ۱ (فتح المبین) به مساحت ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ متر مربع و زیر بنای حدود ۶۸۰۰ متر مربع، محل نگهداری و آموزش معلولین ذهنی عمیق و دختران تربیت پذیر است و ساختمان شماره ۲ (مرکز شهید حمید شاهید)، به مساحت ۲۶۰۰ متر مربع و زیر بنای ۳۵۰۰ متر مربع محل زندگی دختران آموزش پذیر و خانه‌ی کوچک پناهگاهی است. مددجویان ۱۲ تا ۷ ساله‌ای که مرکز با آمدنشان افتتاح شده بود، حالا در سنین ۵ تا ۶۰ سالگی هستند و در پنج زیر مجموعه نگهداری می‌شوند:

- سرای مهر؛ محل نگهداری فرزندان کم توان ذهنی عمیق
- تربیت پذیر؛ محل نگهداری فرزندان کم توان ذهنی متوسط
- آموزش پذیر؛ محل نگهداری فرزندان کم توان ذهنی خفیف
- خانه‌ی پناهگاهی؛ محل نگهداری فرزندان آموزش پذیر در سنین ۵ تا ۱۲ سال
- مرکز آموزش روزانه مددجویان موسسه‌ی همدم، به‌طور همزمان از امکانات و خدمات مختلفی برخوردارند، از جمله:
- استفاده از خدمات توانبخشی از قبیل: فیزیوتراپی، گفتار درمانی و کاردرمانی.
- حضور در فعالیت‌های مختلف ورزشی برای دستیابی به حداکثر توانمندی جسمی.
- شرکت در کارگاه‌های هنری از قبیل گلیم بافی، گلسازی، سوزن دوزی، سرمه دوزی و فرشینه.
- بدیهی است که فراهم ساختن فضایی شبیه خانه برای دختران این مرکز، هزینه‌های سنگینی به دنبال دارد. در حال حاضر، برای هر مددجو، ماهانه بیش از ۱۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال هزینه می‌شود که یارانه‌ی دریافتی از سازمان بهزیستی تنها حدود یک سوم این هزینه را تأمین می‌کند. دوسوم دیگر، با کمک‌های مردمی تأمین می‌شود.
- مردمی که تقسیم‌کننده‌ی خیر و خوبی و برکت‌اند و روی پیاده‌روها، به دنبال گام‌هایشان، همیشه خط روشنی باقی است... مردمی که در شناسنامه‌هایشان نام آشنای شما می‌درخشد.

زمین خدا وسیع و هوشیار و خوشبخت است... اما بعضی تکه‌های زمین خدا خوشبخت‌ترند چون می‌شود نردبانی روی آن گذاشت و از درخت آسمان بالا رفت...

در گوشه‌ای از شهر مشهد، تکه زمینی قرار دارد، خوشبخت؛ جایی در آستانه‌ی آسمان... محل ازدحام دل‌های مهربان... جایی پر از آرزو... پر از ذهن‌های سپید و بی‌فریب...

سال ۱۳۶۱ بود که تکه‌ای از زمین خدا، به اندازه‌ی ۱۰۰۰۰ متر مربع، سهم دختران کم توان ذهنی شد تا در آنجا زندگی کنند، آموزش ببینند، خدمات توانبخشی دریافت کنند و چند قدم به آرزوهایشان نزدیک‌تر شوند. این مکان که ابتدا موسسه‌ی فتح‌المبین نام گرفت و سپس با «خیریه‌ی همدم» کامل شد، کارش را تحت پوشش سازمان بهزیستی با پذیرش ۶۰ دختر شروع کرد.

از سال ۱۳۸۰، نوع مدیریت مجموعه به شیوه‌ی هیئت‌امنائی تغییر یافت که اتفاق مبارکی بود. از همان سال، اعضای هیئت‌امنا که همگی از خیرین و نیک‌اندیشان شناخته شده‌اند، با تمام همت و نیرو، در جهت بهتر شدن شرایط دختران همدم، گام برداشته‌اند.

اقدامات موثری مثل؛ تجهیز، بازسازی و نوسازی بخش‌های مختلف مجموعه، راه‌اندازی سیستم‌های هواساز، احداث سالن‌های همایش و نمازخانه، لاندی و تهویه و همچنین تکمیل و بهره‌برداری از ساختمان شهید شاهید برای کودکان آموزش پذیر، در کارنامه‌ی این نیکوکاران می‌درخشد. در سال ۱۳۸۴ موسسه به‌طور کامل از سازمان بهزیستی مستقل و تحت عنوان «خیریه‌ی توانمندسازی و حمایت از معلولین» به هیئت‌امنا واگذار گردید.

هیئت مدیره‌ی موسسه، هفت عضو اصلی و دو عضو علی‌البدل دارد: حاج اکبر صابری فر (رئیس هیئت مدیره)، مهندس حمید طیبی (نائب رئیس)، دکتر زهره حجت (مدیرعامل موسسه) و آقایان حسین محمودی،





XXXX and 49, XXXXX syndrome affect a small number of girls worldwide, while boys may be affected by 47, XYY, 49, XXXXY, or 49, XYYYY.

- Problems during pregnancy. Intellectual disability can result when the fetus does not develop properly. For example, there may be a problem with the way the fetus' cells divide as it grows. A pregnant person who drinks alcohol (see fetal alcohol spectrum disorder) or gets an infection like rubella during pregnancy may also have a baby with intellectual disability.
- Problems at birth. If a baby has problems during labor and birth, such as not getting enough oxygen, he or she may have developmental disability due to brain damage.
- Exposure to certain types of disease or toxins. Diseases like whooping cough, measles, or meningitis can cause intellectual disability if medical care is delayed or inadequate. Exposure to poisons like lead or mercury may also affect mental ability.
- Iodine deficiency, affecting approximately 2 billion people worldwide, is the leading preventable cause of intellectual disability in areas of the developing world where iodine

deficiency is endemic. Iodine deficiency also causes goiter, an enlargement of the thyroid gland. More common than full-fledged cretinism, as intellectual disability caused by severe iodine deficiency is called, is mild impairment of intelligence. Certain areas of the world due to natural deficiency and governmental inaction are severely affected. India is the most outstanding, with 500 million suffering from deficiency, 54 million from goiter, and 2 million from cretinism. Among other nations affected by iodine deficiency, China and Kazakhstan have instituted widespread iodization programs, whereas, as of 2006, Russia had not.

- Malnutrition is a common cause of reduced intelligence in parts of the world affected by famine, such as Ethiopia.
- Absence of the arcuate fasciculus.

• Refer to the previous article in number,(24)

signs and symptoms of intellectual disability



پاییز ۹۶



The signs and symptoms of intellectual disability are all behavioral. Most people with intellectual disability do not look like they are afflicted with such, especially if the disability is caused by environmental factors symptoms as malnutrition or lead poisoning. The so-called typical appearance ascribed to people with intellectual disability is only present in a minority of cases, all of which are syndromic.

Children with intellectual disability may learn to sit up, to crawl, or to walk later than other children, or they may learn to talk later. Both adults and children with intellectual disability may also exhibit some or all of the following characteristics:

- Delays in oral language development
- Deficits in memory skills
- Difficulty learning social rules
- Difficulty with problem solving skills
- Delays in the development of adaptive behaviors such as self-help or self-care skills
- Lack of social inhibitors

Children with intellectual disability learn more slowly than a typical child. Children may take longer to learn language, develop social skills, and take care of their personal needs, such as dressing or eating. Learning will take them longer, requires more repetition, and skills may need to be adapted to their learning levels. Nevertheless, virtually every child is able to learn, develop and become a participating member of the community.

In early childhood, mild intellectual disability (IQ 50–69) may not be obvious, and may not be identified until children begin school. Even when poor academic performance is recognized, it may take expert assessment to distinguish mild intellectual disability from learning disability or emotional/behavioral disorders. People with mild intellectual disability are capable of learning reading and mathematics skills to approximately

the level of a typical child aged nine to twelve. They can learn self-care and practical skills, such as cooking or using the local mass transit system. As individuals with intellectual disability reach adulthood, many learn to live independently and maintain gainful employment.

Moderate intellectual disability (IQ 35–49) is nearly always apparent within the first years of life. Speech delays are particularly common signs of moderate ID. People with moderate intellectual disability need considerable supports in school, at home, and in the community in order to participate fully. While their academic potential is limited, they can learn simple health and safety skills and to participate in simple activities. As adults, they may live with their parents, in a supportive group home, or even semi-independently with significant supportive services to help them, for example, manage their finances. As adults, they may work in a sheltered workshop.

People with severe or profound intellectual disability need more intensive support and supervision their entire lives. They may learn some activities of daily living. Some require full-time care by an attendant.

Cause

Among children, the cause is unknown for one-third to one-half of cases. Down syndrome, velocariofacial syndrome, and fetal alcohol spectrum disorders are the three most common inborn causes. However, doctors have found many other causes. The most common are:

- Genetic conditions. Sometimes disability is caused by abnormal genes inherited from parents, errors when genes combine, or other reasons. The most prevalent genetic conditions include Down syndrome, Klinefelter's syndrome, Fragile X syndrome (common among boys), neurofibromatosis, congenital hypothyroidism, Williams syndrome, phenylketonuria (PKU), and Prader-Willi syndrome. Other genetic conditions include Phelan-McDermid syndrome (22q13del), Mowat-Wilson syndrome, genetic ciliopathy, and Siderius type X-linked intellectual disability (OMIM 300263) as caused by mutations in the PHF8 gene (OMIM 300560).[12][13] In the rarest of cases, abnormalities with the X or Y chromosome may also cause disability. 48,



Board of Trustees method, which was a good event. The Board of Trustees is all donors and benevolent human beings and with their all vigor and effort try to improve the conditions of these beloved girls. Some of the effective steps that have been done include: tooling up, rebuilding, and reconstruction of the different parts of the Charity, installation of air conditioning system, a laundry room, ventilation system and furthermore, completion and utilization of Shahid Building.

In 2006, the Charity separated from the Welfare Organization and assigned to the Board of Trustees under the name of Charity of empowerment and support of the disabled. The Board of Trustees consists of 17 members: 2 alternate members and 7 members of the Board of Directors. The members are: Mr. Akbar Saberi Far (Chairman), Mr. Hamid Tayebbi (Vice President), Dr. Zahra Hojjat (Director of the Charity), Mr. Ali Kafi, Mr. Ali Akbar Alizade, and Jafar Shiraziniya are the other members of the Board of Directors, and the head of the Rehabilitation Center is Mr. Shirzinia.

Around 400 unattended or without an efficient guardian live in the Charity now. Approximately, 150 employees and nearly 2000 social workers do services and care to these dear girls round the clock. Hamdam Fatholmobin is composed of these parts:

1. Special care with the IQ: 25 around 70 girls
2. Trainable with the IQ: 35-50 around 132 girls

3. Educable with the IQ: 50-80 roughly 136 girls

4. A small shelter around 20 students

5. Daily, educable nearly 50 girls

The girls of this Charity utilize several facilities and services simultaneously. Rehabilitation services such as physiotherapy, speech therapy, occupational therapy, various exercises for getting the maximum physical strength, participating in different art workshops including: carpet weaving, needlework, embroidery and providing a situation like the real life for the girls of this Charity cost too much.

Approximately, 12,000,000 rials is paid for the expenses of each girl. The subsidy of the Welfare Organization does not suffice and therefore several philanthropists pay the remainder of the expenses. Under the shoes of these benevolent humans remains a golden trace on the sidewalk... somewhere on the luckiness of earth.



A Status Report of Fatholmobin- Hamdam Rehabilitation Charity

Some of the patches of God's earth are luckier than the other parts since you can put some ladders in it and climb the heavens' sky... God's earth is so vast. God's earth is conscious. When plenty of human beings, from one spot on the earth, make their wishes, the purity of that spot grows... The Lord will get kinder to them...

In a corner of Mashhad, there is a piece of land full of wishes of innocent and naïve minds... It was 1982 that a patch from God's earth (10000 square meters) was constructed for the girls with mental disability in order to reside there, get education, receive rehabilitation services, and get closer to their wishes.

Hamdam Fatholmobin Rehabilitation Charity began its work under the supervision of Welfare Organization by adopting 60 girls. In 2002, the administration method of the Charity changed to

Hamdam

Internal Journal of Fatholmobin Rehabilitation Charity

People who seek (search) for peace and joy in their lives they can find it in helping other people and this has nothing to do with wealth, but it depends on their views to life. In their opinion there is not any stranger on earth and all humans are the members of God's family..

Hamdam is the message from all the girls of FatholMobin to those who smiles as a friend ...



ISO9001:2015

Quality Management System

You are our friends
any where in the world





پرچم به قله رسید!
 گزارش صعود به قله‌ی دماوند با پرچم همدام
 این ماجرا را در صفحه ۱۹ دنبال کنید.



همدم
 موسسه خیریه توانبخشی
 فتح المبین

همه‌ی مردم دوست ما



ISO9001:2015
 Quality Management System

مسکن کارت: ۰۲۲/۹۶ ۳۹۰۰۰۰ | جام ملت: ۰۲۸۰ ۲۳۱۴ ۶۰۵۰ ۴۰۶۰ | مشهد، خیام شمالی، عبدالمطلب ۵۸ |
 تلفن: ۰۳-۳۷۱۱۲۱۱۱-۱۳ | روابط عمومی: ۰۵۱-۳۷۱۲۱۱۲۱ | پاسخگویی شبانه روزی: ۰۹۳۵۱۲۵۶۲۶۲ |
 سامانه پیام کوتاه: ۳۰۰۰۰۰۲۶ | مشارکت آنلاین: www.hamdam.org | مهربانی با همراه: #۴۰۰۴۰۰*۴*۷۳۳* |
 @hamdamcharity | hamdam.charity

☺ برای احترام به طبیعت و صرفه جویی در هزینه‌ها، تیراژ کمتری از مجله چاپ می‌شود. لطفاً بعد از مطالعه در اختیار دوستانتان قرار دهید.